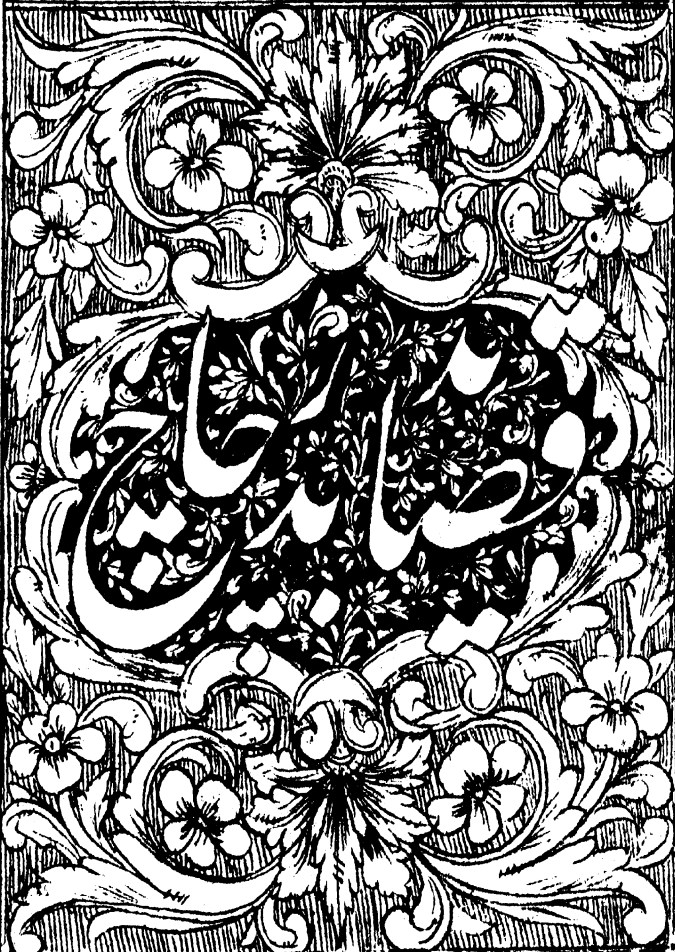
لآلی گرانبهای معانی درخشانش لعلهای روشن بیانی

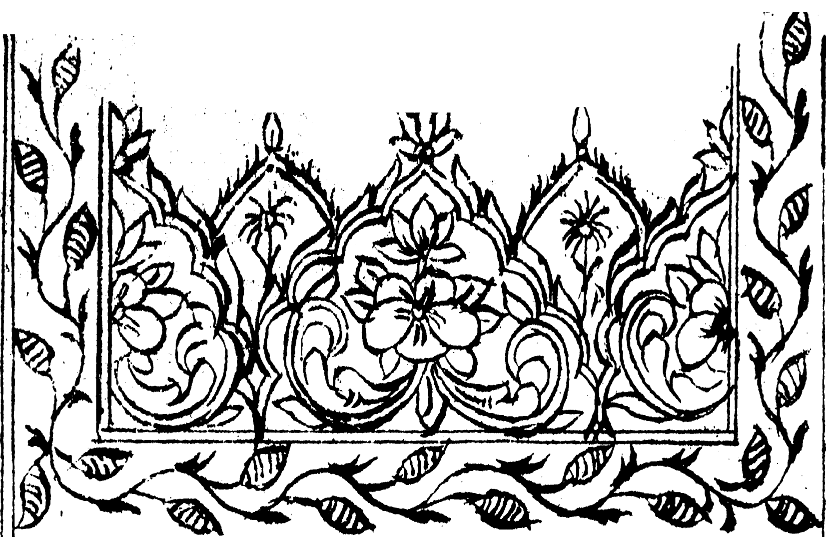
ساحل دریای فصاحت درّ مکنون کان بلاغت سلک عقد جواهر استعارات اندراج اعنی



قصائد جامی

از ملا عبد الرحمن جامی صاحب سحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس حق خوی عرفان اساس

در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع تابان جلاء وافی یافت



بسم الله الرحمن الرحيم

قصائد بدر چاچ

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست — انس و در راه ایمان انس و جان را رهبرست

عالم ایجاد او را در نظام کائنات — اهتمام نه عرش در عهدهٔ یک جوهرست

دایهٔ مهر ورا بهر بلوغ سه نسب — خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهرست

در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات — قطب را دایم جنازه بر سر سه دخترست

صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش هر سحر — با گریبان دریده زیر نیلی چادرست

پادشاه پادشاهان جان نگار انس و جان — آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشترست

از برای تشنگان راه مهرش آفتاب — بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغرست

بر در عز تجلی و جمال کبریاش — عاشقانرا عقد مروارید بر طشت زرست

چهرهٔ زیبای انسان را بپرگار قدر — در شبستان عدمگاه از ازل صورتگرست

آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او — چشم و ابرو را که گوئی در هلالی اخترست

آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او — زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافرست

حاجبان پیوسته در محراب زانو آورند — نرگس مستی را که طفل سیه‌پوشش در برست

از سخالیش ماهردیان را میان آفتاب — درج در ناب از یک ذره یاقوت ترست

قصائد بدر چاچ

در بهارش گلعذاران بستان جمال / بسته مثل غنچه تو با دام عین عبهرست

سبزه زار آسمان را در پناه عدل او / مرتع آهوی ماده سینه شیر نرست

طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن / دانه جمع آرش سبحه عقدهای زرین شهپرست

آنکه روز بار عامش در فضای هر دو کون / حاجب دار الجلال خاص او پیغمبرست

آن منزه ز اول و آخر که در باب وجود / عالم و آدم ز نور اول او انورست

پیشوای انبیا خورشید روی والضحی / آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست

سایه اش نی سایه حق آفتاب بی شکاف / آنکه همت را شفاعت خواه روز محشرست

پیش ز آدم خاتم پیغمبری در دست داشت / زان نگینش از بر جد در نسب نام آورست

هر سری کز خاک پایش آبروی خود نجست / بادپیمائیست کو چون بولهب در آذرست

از شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب / این زمان قائم مقام او امام اکبرست

شاه دین احمد ابو العباس امیر المؤمنین / آنکه آل دوده عباس را سر دفترست

آفتاب شرع دولت آسمان ملک و دین / آنکه مر تخت خلافت را جمالش زیورست

آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت / پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و برست

بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال / دود شمع بزم او شمع رواق اخضرست

آن خضر علم و سکندر ملک بهرام احترام / گر شرف نعل سمندش به ز تاج قیصرست

آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین / در سرایش تا سحر از خاکروبان درست

شب بهانه است و گهی ماه هم افسانه است / با تو گویم راست معنی که دل را باورست

زهره را چادر سیه کرد و قمر را دف شکست / در ره عدلش که زان رقاص بکام اژدرست

گرچه از عدلش سپر افتاد از بازوی تیر / تیر از بیمش مدام اندر کمان تاب آورست

تا درین نیلی قفس طاوس شب سیمای را / شاخ جدیش آشیان کرکس زرین پرست

تا کمان چرخ کیش تیر مستقبل شکست / تا کمال بدر زار اقبال شاه خاورست

حلقه در گوش درش باد هر جا گردنست | خاک زیر پای سلطان باد هر جا سرورست

هر کجا روحانیان را مجلسی خاصه بود | لائق گوش سران این رشته پر گوهرست

جامه زرین باد سیرشش بر عذار مه بود | هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سرست

رحمت آرای جناب شاه شرق و غرب باد | هر کجا طوطی شکر خای معنی گستر است

ترهیب از تعشق بعشق مجازی و ترغیب بتشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام و زبانها شکر افتد | وز روی تو در گلشن جانها شرر افتد

بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید | صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد

خورشید جهان مست شد از ساغر مهرت | کورا خبری نیست که از بام در افتد

بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام | بر چهره او خون جگر راگذر افتد

هر دل که نشد تشنه دریای وصالت | سنگیست که در شعله نار سقر افتد

وان جان که نشد سوخته آتش مهرت | خاکیست که از تحت ثری بر اثر افتد

در دایره مهر تو هرگز نشود جمع | آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد

چون صبح که زد یک نفس از سینه پر سوز | کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد

هر صبح خطلی کند مرغ سحرخوان | چون آتش وجدش همه از بال و پر افتد

ق

کای بدر کلید در عرفان بکف آور | زان پیش که نه طارم شمسی و زه در افتد

اندیش از آن روز که از زلزله صور | منشق شود این گنبد و آن خشت زر افتد

تا چند ترا از هوس زلف دلارام | بر طشت زر از دانه عنبر گهر افتد

زان زلف پریشان مشو انجم صفت از مهر | کان زلف نه شامی ست که گرد سحر افتد

هندوی سیاهیست که از خنبلش بادی | از کنگره ماه نگونسار در افتد

ابروکش کمانیست که هر تیر کنان جست | تا سینه حنبر دار شود در جگر افتد

آن خال بلائیست سیه کز سبب او / در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد

کام و لب شیرین خود اید دوست مکن تلخ / آن دم که ترا در قدح می نظر افتد

کان ماه دو هفته است که با پنج هلالست / هر لحظه ورا جانب پروین گذر افتد

در میکده رو که یکی قطره ز جامش / گر عرش خورد تا به ابد بی خبر افتد

وز نغمهٔ اطروبهٔ او چرخ زند رقص / رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد

در ابر برو بوی بخارش لب کوه / دامن بسر آید ز میانش کمر افتد

در مجلس خسرو نه همانا که کسی را / زین قطعهٔ شیرین هوسی بر شکر افتد

چون بدر مدان کامل اندر ره انشا / در بحر سخن گر به ازین در تر افتد

هر گیر یکی را بده و در چار روی کن / گر نه دوش جانب دو چل گذر افتد

ای یاد تو روح بخش وی نام تو جان جان / در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران

سرمست وصالت را هرگز نبود صحوی / مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد / دریای کمالت را هرگز نبود پایان

در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست / صد لولوی ترانیک بر تشت زرش غلطان

دود شب سینهٔ ما از عرش این ناله همی آید / کای بدر جگر خسته وی تیره دل نادان

بر خوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خور / بر خوان الهی شو یک نیم شبی مهمان

در زلف بتان کم شو آشفته که میدارند / سر زیر زره هندوی از طرف مه لرزان

بر خویش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط / ماریست سیه خفته بر گوشهٔ گلستان

زان پستهٔ مرجانوش لب خشک مشو کاین قند / مرجان ترا صد غم از دیدن آن جانان

چون تلخی غم تو زان پستهٔ شیرین است / چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان

آن چشم و ازان ابرو زان است که تا بینی / محراب سیه گشته از دود دل مستان

چوگان و زلفش را یک گو بهی در ران جاہے
تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای بدر بدان چوگان خود را تو بچه مفگن
نی خال مکن خود را در چاه که ایمان

هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را
در جال شود ایمن از ضربت نه چوگان

گر حور جنان خواهی شو ساقی بزم عشق
در شور جهان خواهی شو خاک ره سلطان

اجری ده شام و روم خبریه خور ترک و چین
فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندوستان

تا کاسه سیمین ست مه بر طبق مینا
تا طشت عقیقین ست خور بر سر این نه خوان

از مائده دار آن باد و مجلس او فغفور
وز جامه بگوشان باد بر درگه او خاقان

دانم که زروگی صدق باور نکند خسرو
شیرین ترا زین قطعه در معرفت یزدان

صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر
هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تا تیرے
سرمست هوای تو در صومعه هر پیرے

ظاهر شده بر عاشق از گرد سر کویت
هر ذره خاکی را خاصیت اکسیرے

مستان صبوح آن از غم کرد و خرد پیش آدم
کز صبح جمال تو بنمود تباشیرے

رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست
از داروی رحمت بفرست تباشیرے

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان
دیوانه کویت را او رخانه به زنجیرے

هر چند سپر داری از آه دلم می ترس
کز سینه مجروحان هر آه بود تیرے

ای بلبل دل گم شو صید صنم خاکی
کو بر ورق لاله داغی نهد از قیرے

چون مار مپیچ از غم بر خط سیاه او
کو قافله موی ست صفها زده بر شیرے

چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را
در صورت آهوی دو جادوی کشمیرے

مرغان الهی را با زرقه ره جانے
در دام کسی آمد نفس از پی انجیرے

بدر از جگر خسته خون خورد چه پسانی
تا یافت ز حرف عشق سر رشته تدبیرے

الفاظ دراگوی مقدس که آلوده | از سحر حلالش خوان صورت تذکیری
روشاهد قدسی جو از گلشن سبحانی | کورا نبود زیور گلگونهٔ تزویری
گوهر به نثار آرد دُرها همه بار آرد | تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری
من مادح سلطانم جایم صف دربانان | زین مرتبه جاهم را پیرایهٔ توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر از بهر چه دارد چشم لولوبار من | قلب من نقد روان آن زر و در بازار من
هندو کیوان بهر نقد رخت شادی را از آنکه | مشتری تنها و نقد رنج در بار من
پیش از آن کین بیضهٔ زرین فتد بر طشت زر | در خروش آید خروس از نالهای زار من
هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش | صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من
همچو آه سرد صبح و گریه‌های گرم شمع | آتش اندر خود زند دود دل افگار من
با همه مهری که دارد صبح خنجر می‌کشد | تا چه بازیها کند این بدگهر در کار من
خاکسارم باد پیما آبرو هم رفته است | گو برو تا شادمان گردد دل غمخوار من
گو روان شو در دو چشم از درد بی‌آبی مرا | دانه دانه خون دل از سینهٔ پر نار من
گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو | سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر | خم نه گردد حلقه از جوشن معقدار من
صرصر صور از فلک هفت دامن بر درد | ریشه‌ای زر رشته ننهد گوشهٔ دستار من
خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان | کم نه گردد یک جوی از دخل استحضار من
ربع ربع چار ربع و شش جهت را هست یا | عاشر تخته باغ از عشر یک انبار من
عرصهٔ باغ دو عالم را مساحت کرده‌ام | بسوهٔ دیدش رقم در دفتر احرار من
نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد | تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من
من خود در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب | نه نگین از تنگهای کرد گرد ایثار من

بیست و یک آن بیکر زربفت کسوت و شمال — سینه پر نور شان گنجینه اسرار من
قدسیان اندر نماز آیینه او باشد دائما — سبحه اوراد شان سمط در اشعار من
مصحف نه جلد با سبعین آیت زر ماه را — هر مهی سی پاره دید از غیرت انوار من
عقل کل را ورد سی بستان اسرار ازل — طفل ابجد خوان شمرده جان معنی وار من
از شراب لایزالی دستگاه نها دهد — جان سرمستان حضرت را دل هشیار من
شاهبازان رواق کبریا را زقه داد — طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من
من چو شمع از نور سر افرازم چراغ آفتاب — روز و شب پروانه گرد و بر سر تار من
زان سواد بی‌ها که باشد صادقانه امشب — صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من
در سر سودای مانی مرغ گل خوار قلم — جان عیسی می نگارد عطسه افکار من
از دو ابرو شست عظمی راست در هستی بیان — حاوی هر هشت عظمی نقطه پرگار من
این دعا و حمد با مشروع گفتم زین سپس — ذیل عفو کردگار و دست استغفار من
خاک بر سر باد و آتش در جگر بعد از این — اینچنین جرات نماید نفس شیطان سار من
من کنم زان موی کور احلقه سا و قطره آب — شاهد این حال شد اشک و تن بیمار من
گشتم زان مور کور آسایه نمود بر زمین — نیست راستی بود در معرض آثار من
باد پیما خاک بی آب بدم گرد جهان — بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من
تا نگشتم بر در حلقش چو خاتم حلقه بست — چون نگین زرین شد بام و در و دیوار من

زین سپس گوش من و لعل سم کره آن شاه
حلقه اشراف ملک و دانه شهوار من

تا نگهای لعل شد بر تخت مینا ریخته — بر رخ روز از زلف شب شکست هر جا ریخته
در کام دو هفت سرین لعبتان سیمبر — خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته
مهد در تسبیح یک شبه بر از سیاهی کله — یک زر زد و قطره تنه هنگام سودا ریخته

این چنگ بین مصنوع دف انبیت مطرب زهره | بل نی وان کز صدف گوهر بر عفا ریخته
موی سر غولست شب یا زلف مرغولست شب | بل مشک محلولست شب وز دشت صحرا ریخته

شب زنگی سیمین سرش بچگان وی در برش | وز زعفرانی مجمرش شد آب دریا ریخته
اطفال بین زرین تنش مهد مینا خشک لب | وز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته

بین زنگی و رومی بهم این دق وآن وردم | وز حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته
زرین صدف تا در بره نقره بعنبر هم رست | وز ابر دریا در بر دشت لولو بهر جا ریخته

آن نقطه یاقوت سان چون بر کف اگر دو روا | اوراق گل بینی از آن بر لوح غبرا ریخته
چون زنگی زرین سپر کرده حمائل در کمر | زنگی ز دست این حجر از معده سودا ریخته

چون کیش تیر از جرم خونریش کمان آرد سپر | بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آتشناه تب لرزه دار سر طانش چون باز ز نزار | آتش شود بر خاک وغبار از تف حمی ریخته

آن آهوی آتش فشان شیرش چو گیر در دهان | زرداب خون گردد از آن در جوی خارا ریخته
در چاه زهره ز آفتاب دلو زد آرد ماهتاب | تا گرد آب التهاب از روی گرما ریخته

میزان ز مهر مهر زر کافور را با مشک تر | یک وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته
چون دست خورشید گرم جمشید افریدون علم | آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته

مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین | هم برد آب آبتین هم فر دارا ریخته
چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا | شد باز نور والضحی بر فرق طاها ریخته

کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته | جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته | بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته
بر لعل غلطان زینقش سنگل دوان ده فندقش | وز عنبر افشان زیر رقش بر خاک دریا ریخته
بادام او بر که نشان عناب او سرکه فشان | بچگان زنگی وش ازان هندوی بینا ریخته

قصائد بدر چاچ

از زخم ناخن غبغب ماه از شفق کرده سلب | من ساغر غم از تعب جان شیدا ریخته

گفتم ولت نگین حسب لب یاقوت پرچین چرا | وان رشته پرچین چرا بر ماه رخسار ریخته

گفتا که در بزم طرب من مست عشقت روز و شب | تو باده گر کس از طرب در جام صهبا ریخته

یا از آن نوشین لبان چون گل بخاک انداختن | آن سنبل مشکین از روی زیبا ریخته

گر بایدت جام طرب از دست وحدت طلب | کان می شود پیدا و لب در کام جانها ریخته

وان باده بی پیمانه وان شمع بی پروانه | در کام هر بیگانه وان [illegible] ریخته

میداد شد مر آن صنم وز سوز سینه دم بدم | [illegible] آن آب بقم از چشم [illegible] ریخته

نگرفتمش در بر چو چنگ من نوازش او | [illegible] عنبر ریخته رنگ از مشک در با ریخته

گفتم منم سرگردی تو آشفته تر از موی تو | ای هر شب از گیسوی تو [illegible] ریخته

گر نیست خم مریم سپهر مهد مسیحش جام زر | خون لب [illegible] در ریا [illegible] ریخته

جام است حلقه [illegible] بل قوت جسم و جان | مرغ گلین از دهان یاقوت حمرا ریخته

شکل حباب رومی چون گل رخسار خوبی | می آتش و بر فرق وی صد خنجر گویا ریخته

آن ساغر پروین فشان بر پنج ماه نو دوان | هر دم شفق را از دهان در تماشا ریخته

ما سیم بر جام [illegible] سرگشته تر از عنبرت | ای آتش باد آورت آب از پنجه ریخته

بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغی گل نگر | چون من و صد بلبل نگر بر شوخت آوا ریخته

حالت بجستم [illegible] گر جور او مردم زیست | یکرنگی آتش پرست آب [illegible] ریخته

تو سرو بالا از شکر قفلی نهاده بر درر | [illegible] بالا سیم [illegible] بر شاه والا ریخته

سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر | خصم از شبه بر طشت زر [illegible] سیفا ریخته

المطلع الثالث

ای دست آب کرم از پنج دریا ریخته | تیغت تر از آب ستم بر جان اعدا ریخته

در حلق خشک دشمنان از آتشین آب روان | از چشمه نوک سنان زهر [illegible] ریخته

نصرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته | خورشید رخ ... علیی ریخته
لطفت بقهرت ضم شده وز خنجرت عالم شده | احراق دو و زنخ کرده ... طوبی ریخته
از سم اسپ آب بسته گرد از جهان برخاسته | خورشید چون مه کاسته نور شرار ... ریخته
کلکت کلید بشیر زاده با اهل بحر و بر | تیغت تباشیر ظفر شسته رقاد غبار ریخته
آن رومی زنگی جبین از شام رفته سوی چین | در پیش قود شحین از شک سار ریخته
بر مه چو آن پیرنیه تیر از پر بافد در قمیص | طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته
آن اژدهای سنگریزه یا قفص شده بر روی مه | چون ماه نو در دست شه ... شب ریخته
ای یوسف خورشید چهر آرش ار بینی سپهر | نعل تو بر روی شب بدر روز غوغا ریخته
آن کوه تن دریا پرست کابن نیسان آتش است | در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته
از قصر او هفت آسمان کسری ز خشت آستان | زرگر و حسرت بر زبان بر طاق کسری ریخته
روح الامین در عصمتت چرخ برین در خدمتت | گرد براق حشمتت بر اوج ادنی ریخته
در شان آیات کرم برخوانت انواع نعم | بر بانت انوار قمر از یزد تعالی ریخته
در صحن بارت هر کران صفها زده هندوستان | بر طور تخت بیگمان نور تجلی ریخته
ای مهدی آخر زمان با آن کف دریا نشان | آب سلاطین جهان یا آبروها ریخته
از شستری انگشتری و ز عنصر خنصر گزین | مهرت چو بر مهر نگین سعد موفا ریخته
تا یوسف زرین سلب از گرگ سیمابی ذنب | بر صدره عودی شب از شک زلیخا ریخته
با دافناک یاران تو امواج سما میدان تو | در قبه ایوان تو عرش معلی ریخته
افضل کرد فرمان او بیرون نشد خاقان او | از بس نخ دیوان او در بس شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که پادشاه هندوستان بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون مثال وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

ای ز سپهر ... سم آهوی زر چهرا خور است | جام طلب گهر رایج هلال در خور است

قصاید بدر چاچ

صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز میدرد
زال پلاس پوش را گوسترگی و پوستی
بر ربط عیسوی نفس مرده با هزار جان
طفل دریده گوش را روی طپانچه خوار مین
همچو ملک مسیح را میل فلک ازان شده
مے خور و ترک زهد گیر زان که بگرد هفت خم
همچو حباب برمخیز از سر باده دم بدم
تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را
روز بهیچ مجلسی قلقله دم نمیزند
والی عرصهٔ جهان سایهٔ حق خدایگان
حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او
شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان
صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک
طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش
اینکه کمینه نادحت مفتی چاریلت است
شش جهت سه بعد را چو تو نزاد یک خلف
بحر سخاوت ترا قلهٔ قبهٔ حباب
هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان
سیف تو شد تو زکین پایچ تست تیر مه
تیر زسهم تیر تو تاب گرفته در کمان
روی زمین چو تیر شد راست به پیش کلک تو

آن همه آه سرد وش از شهر پیالهٔ زیر است
آن همه ناله و درد کوع از غم فندق تر است
با همه آرزوی مے زنده به صحبت خرست
ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ مادرست
گوست خمی که روز و شب خشت زیر پیش برست
خنده ازان همی زند صبح که بر سر خورست
گو چه مدام زین عقیل بر سر خون شناورست
بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغرست
زان که دهان بلبله بسته به حکم داورست
زانکه چراغ دولتش تا بابد منورست
هم ز ازل مقدم و هم ز ابد مؤخرست
گو چو امام چار مین شهر علوم را درست
در حرم جلال او زاویهٔ محقرست
زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضرست
وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشورست
تا که نپذیرد جنبش چار مادرست
از سر موج اوج این هفت محیط برترست
زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکرست
زانکه کمان چرخ ازو گوشه نشین و مضطرست
از پی آتش این نشان میل بسوی آذرست
جز کژی که در کمان ابروی طاق دلبرست

خنجر اگر بجنگ تو نای زنست و جان ربای
بر سر نیزه خصم تو رقص و کام انده راست

خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو و سمی
چهره زرد او سیه چون سر خامه خوشتر است

در بر بحر کف تو زنگی زر و جامه را
سنه ختنی مه لقا جانب روم رهبر است

بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زر
دیده خون گرفته سرخ گونه روی صفر است

گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ناسیان
قلزم نیخ بلخ را قطره آب در بر است

بر سر طاس سیمگون یکشبه داشت خصم تو
وان شبه شب از عنا کان هزار گوهر است

روز مصاف خنجرت لاله فروز گنبدناست
گاه طواف دلدلت بر سر کوه صرصر است

کوه بگو اگرچه او سنب در آب افکند
پای چرخ خوان که او منزل سعد اکبر است

شیر بدو ر حکم تو غاشیه دار روبه است
باز بعهد عدل تو دانه کش کبوتر است

کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان
بحر غنا است مفلسی آز گدا تو انگر است

طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم
گفت که خاک پای تو با سر من برابر است

تا که سپهر آبگون لاف غلامی تو زد
از حسرت آتشی بر سر شاه و چاه راست

بکر گرانبهای من عقد دریست یکشبه
با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبر است

سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری
تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکر است

باد چو عمر روز و شب دلبر ملک بر درت
کانه بقای تو تا دم صور انور است

دل چو قراضه پاره باد ارنه چو زر بمهر تست
سینه چو مه دو نیم باد ار نه زمهر تو بست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب پادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق بپیشید بکف بر لعلگون جاشر
سپاه شام نهان شد ز سهم برق صمصامش

عروس صبح مهر آورد چو گل ز بوی دهن خنده
که از شادی درست زر بر دوان افتاد از کارش

فرا ز چرخ مروارید ز نهشد باز زرین پر
که مرغ صبح را کیدم نبود از ناله آرامش

سقالالای که رفت از صدق مرا اول قاتش
به صبح ذوقی مه را نخست این بود پیغامش

قصاید بدر چاچ

که دوش آمد مسرع که شاهنشاه زرین چتر مشرق را
لباس آل عباسی رسید از جانب شاهش

زحل با مشتری میگفت بیعت نامهٔ خسرو
چو بشنید تخت شد عرصه خلیفه کرد اکرامش

چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این شد
که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش

سریر از فرق جمشیدش بساط از تاج خورشیدش
علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش

دو صاحب ملتش دینش دو صاحب عز و تمکینش
دو نائب عدل و احسانش دو کاتب فکر و الهامش

فراز کائنات آنجا برند ایوان قدمش را
که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش

وزیر مملکت شه را از حضرت مرحمت این شد
که بر منشور بر و بحر جاری باد اقلامش

دبیر خاص خسرو را ز دوست این خطاب آمد
که زلف عارض مه باد تحریر ارقامش

برای مطبخ خاصش امام الملک تعیین کرد
که نقد هر دو عالم باد ربع عشر انعامش

امیر المؤمنین فرمود تا هر جمعه بر منبر
بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش

ز نه پشتم کمان جمشید آرش تیر بهرامی
که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش

بدست اقبال فرمانی که از پیش امام آمد
برهنه پا و سر کرده چو ایمان شد ز اسلامش

خلائق شیر و پس پیدا ملائک گرد حق گویان
ز جرع شه شده غلطان گهر بر نقرهٔ خامش

گه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش
گهی بر لعل می بارید مروارید بادامش

چو شه پوشید خلعت را برنگ گردم دیده
میان روز می دیدیم شب اباما تا مش

فلک را دیدم آنساعت به بند دامن دست
نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش

ز آیینها که شد بسته ندیدم یکسر موئی
سر هر قبه افرقی ز هفتم طاق و نه بامش

هم او ملک را دیدم ز ریز و غم بس افتاده
پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش

کف شه هیچ دریایی در و یک قطره آبی
که حلق خشک خصمان را بباید شست ناکامش

رخ مریخ زان شه خست گو خورشید انور را
تشتبه کرد با چتر سفید آل بهرامش

محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید
کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن بود لے دریا / همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

الا ای پادشاه انجم ز پا بدین نه قلعهٔ مینا / نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت اجرامش

دو دراج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر / فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش

الا ای آتشین شیر پلنگ اندام را هر شب / چو زر پخته پیدا بد درست قلب از خامش

سیه رویی که چون خامه کشد سر از خط حکمش شاه / زبان ببریده بادو شق چو کلک اندر اندامش

برین سر بدر چاچی باد انجم شیر ژیان غلامی دان / اگرچه خسرو عالم کند فخر از زبان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

جبرئیل از طاق گردون بشر وا گویان رسید / گر خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید

همچنان کز بارگاه کبریاے لایزال / از پی عز محمد آیت قرآن رسید

مر سلیمان را که کوس هب لی زد بتخت / سر مهر مصحف از داود خوش الحان رسید

شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام / وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید

نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد / کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید

چاه حاسد را چو چاه یوسفی نے آب کرد / خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید

حاسدا آتش نژادا خاک بر سر کن چو باد / کر خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید

ملک را بازو قوی شد دین بسر افرازی نمود / شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید

کیش داران ضلالت ابهواء دین گرفت / بینوایان شهر بیعت را عنایت جان رسید

رست عید مومنان آمد که در سالے دوبار / از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید

زان نثاری که بر فرق رسولان کرد شاه / چرخ را از سنگهای سرخ تا انبان رسید

آسمان با هفت دامن از طرب در چرخ شد / صبح با یک طشت زرین آستین افشان رسید

آن یکی پیغمبرست وآن دگر باشد رسول / نیست کفران گر توان بر سر این مهمان رسید

هم بتاریخی که ماه از سال هفتصد شد فزون / زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

قصائد بدر چاچ

راست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق / صبح وار از آفتاب ملک چون خندان رسید

دون بکف رست بروش اطرو به زحدت چنگ به / قفص شان مانند تیغ از صاحب دوران رسید

قبه چتر سیاه آل بهرام این زمان / بر سر ایوان مفخم طارم کیوان رسید

آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود / رفت تا بر تیغ او چون سایه یزدان رسید

آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست / عذر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید

از تعجب گفته اند اسپ سلیمان است باد / تا بیک روزه دو ماهه راه را بتوان رسید

این عجب تر بین که یکران شهنشه دمبدم / چار ماهه بعد را او بیک قدم آسان رسید

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت / کز فشارش چون طبق در پای او کوهان رسید

گرد سمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند / هیبت نعلش بهم بگوش قیصر و خاقان رسید

بدر تا که شمع بزم شاه را گفت آفتاب / شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید

لاف رفعت میزدی با فرق گرزش لاجرم / سر زنشهای گران بر چرخ سرگردان رسید

از بن دندان برون شد آرزوی تخت عاج / چون نشست خصم بر پیل از سر دندان رسید

هر که از حکم چو تیرش گوشه گیرد چون کمان / زود ترکش گیر کان بر کیش اقربان رسید

کوه را کاهی شمر آندم که صور افغان گرفت / بیشه ایک ریشه دوان چون شیر بران رسید

درد اسلامی که در سر داشت شاهنشاه عصر / از ولی المسلمین این سدر او درمان رسید

آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید / شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید

از خلیفه بر توالی باد سلطان را خلع / همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید

کافرم گر زد سر گلستان هندستان چو بدر / طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید

بروش گردون سحر گیسوی شب یکسو فتاد / این خطاب خوش بگوش هوش ایشان رسید

شاد باش ای بدر کز فضل آله و بذل شاه / محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس بپادشاه هند تعریف جشن و آیین بستن شهر دهلی

۱۷

دوشش آن زمان که خسرو زرین قبای خور — در می کشید خلعت عباسیان ببر

شاه سپاه هند که ماه است نام او — بر کرد طشتهای زمرد درست زر

یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت — از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر

والی عصر احمد عباس امام حق — وارث دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان صدور یافت که آیین دل فریب — بندند کله نگاران پر هنر

در جوف چار قبه بآیین گرفته شد — ز حسیر چرخ بود نگین سبز در نظر

هر قبه نو عروس زراندوده پیرهن — هنگامه ساز مجلس حوران نغمه گر

خیاط چرخ دوخته بر زاهن قباش — از پرده های سبز زر اندوده آستر

بهر بساط صحن سرایش که جنتی ست — طاوس هشت بال مرصع کشاده پر

در بر جهاتش طارم نه طاق سایه جو — بر حوضهاش کوثر فردوس تشنه بر

در صفهاش شعر طرازان شعری نوش — در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

فراش آستان در او به آستین — صدران با عمامه و شاهان با کمر

وز گرد او برای تماشای خلق را — اظهار گرد بهر فرق آیین خوب تر

بانی این عمارت و آیین نگار او — روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شاهی ست که از حضرت امام — آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد — بر روی خاک آبی و بادی و خشک و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام — مامور امر شاه بد و نیک و خیر و شر

گر چتر سبز پادشه اینک لباس چرخ — ور تاج لعل پادشه اینک عذار خور

القاب شه که بر سر منبر برد خطیب — سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان دین محمد تغلق جهان عدل — ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

خلعت برنگ مردمک چشم داد امام — تا نور شرع در دل مردم کند اثر

سلطان محمد — تغلق نام

ای بر قبای جاه تو از رفعت کبریا — از اختران لآلی و ز مه ترنج زر

ای بر کنار گوشهٔ کشت دوی سخات — خوان هزار کاسهٔ نه چرخ ما حضر

در بیشهٔ مهابت عدل تو ز اهتمام — ایمن نشسته است آهو ماده ز شیر نر

تا در ریاض حسن و جمال بتان بود — بادام عین نرگس و پسته پر از شکر

بادا ز لعل حل شده اندوده خصم را — با اکم و در سر آنچه بر مرقوم بصر

رویش سیاه باد و زبانش بریده باد — چون خامه هر که از سر عکس کشیده سر

ف

ایضاً

تا زیبه تیر جسم که تابش بود بقوس — هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر

نی برده باد در دل بی مهر دشمنان — پیکان انتقام تو چون ناوک سحر

ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد — کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی در مدح سلطان هند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر — خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر

طاس کسیمین ماه تیره و نی آب شد — صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور

در نظر اختران شاید نمود آفتاب — راست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر

ماه دو هفته است جام و نخ هلالش غلام — با شفق او را مدام سوی ثریا گذر

خون خروس آبیش بیش کز حلق ساغ — بیضهٔ زرین کشد طوطی طاوس پر

بلبلهٔ مرغیست کش از سر منقار خون — می چکد و می دهد از زن تر بر اثر

کشتی زر در شکم دارد و مقلوب یم — غنچه و روانش بسوی لب ای سیمبر

ای شب آشفته را بسته بگرد و سحر — بسته لعل ترا رسته نبات از شکر

روی بر دیم بنه آینه سان و امگیر — آن طبق لعل را از زبر طشت زر

سفرهٔ زرین یکی کاسهٔ نقره است و دو — در تک هر کاسه یک شمع و صد گهر

آن گهر آرامش شورش آرام دل — وان شمع آسایش صحن سرای بصر

مردم چشم منی نی سببی همچو اشک | دور ز چشمم مشو آب زرویم مبر
زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم شهم | آنکه وشش رد دلبر وفعل صفت در بدر
سوزن عیسی مشو بخت بر ویم منه | پیرهن غم مدوز پرده شادی مدر
ور نه ز جور و جفات پیش شهنشاه کهر | آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر
مهدی هودا اقتدا شاه سلیمان ظفر | احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر
ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت | وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر
خیر و شر نابات رای ترا منتظر | خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر
خامه تو ماه را پای نهد بر جبین | خنجر تو کوه را از خشم زند بر جگر
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست | چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر
دشمن اگر همچو مار سر نهد بر خطت | گزدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
در زمن عدل تو دید که ز دعمر ورا | نیست کجی جز ببست [illegible] هیچ کسی راهبر
خامه ز دست تو بخت ابر ز آب حیات | برگ بنفشه دمید گرد غذای قمر
برز بر برق خشک برق دلی ابر پاش | در شکن دام مشک مرغ دلی دست بر
یک الف از پنج نون تا ز دو سوی میم | سر خطش تا و زند جمله حروف دگر
مار ز راندوده بین زهر دهنش مشک تر | مور چه بین نهد هزار در پی او بر قمر
زرد قبا زنگی آب کش ز رو میان | تا بکشد هر کسی سلسله وارش کمر
وقت دویدن کشند خال سیه بر جبین | گاه غنودن نهد آتش در زنجیر سر
ما شهی زرد رو دهن عنبر تر کرد و خواست | تا بسی سپهر دهد تحفه گرفته بسر
سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق | رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر
رفت بیک تاختن از حبشه تا به چین | داد بکافور خشک طبله از مشک تر
حاسد شه بی نواست لاغر و زرد و سیاه | دست زده شیفته سر زده و مختصر

تا که هنگام سپر شیر کند این نذر	کاهوی ماده گریخت در دهن شیر نر
شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان	صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة الماوی است	صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده	هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان بینی	هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش	محیط نه ز بعض هفت قلعه بالاست
سپهر بر در او پرده نگار سینه	که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی	هزار مطرب و گویا و عندلیب نواست
ز پیل کوه روان بین ز بوق نفخه صور	قیامت است کزین هر دو در جهان برخاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون	چرا فضای در بش عرضگاه روز جزاست
بلی جنان حرم آباد انجنان شاهیست	که او متابع امر خلیفه و نیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه برحق	که آستان در بش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هند است	بجان غلام و به تن چاکر و بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق	که هند و در او پادشاه چین و ختاست
امیر بار وست آصف سلیمان دل	ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست
زهی سکندر کشور کشای عالم گیر	که نعل مرکب او به ز افسر داراست
ز طول و عرض جناب تو کیست آنکه نشست	مسلطی که خرد را میان ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان	زبهر آن که عدو در میانه ناپیداست
گشاده پنجه دین باز شیر بر چرخ است	کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو چندان علق خصم ترکند	از آن که قطره آبی میانه دریاست

قلم که زر و قبا هندوی ست در کف تو — اگرچه آب کش روشنیان ماه لقاست
هزار بار سیه کرد چهرهٔ مهر را — هنوز در سر او استیلای این سوداست
نگینه وار نشیند بجای بالش زر — چو حلقه بر در تو هر کرا که پشت دو تاست
گشاده گویم عید است خلق را آن دم — که بسته گردن خصمت برای قربان راست
همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین — بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادتت از خار نحس باد بعید — که سرو ذات تو بستان ملک آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاه حبش آینه در دهان گرفت — مطربه پنج سوی را مهر نه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب — پر زده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زرد گفت — قطب چو زیر اطلس سیه خرقهٔ طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر — دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت
کرو سپاه ترک را لشکر هند منهزم — مه چو خدایگان زنان ملک همه جهان گرفت
خیز که باز زر بر سر چتر نیلگون — گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پارهٔ زر آسمان — صبح دریده جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک — سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت
پادشه جم اعتلا احمد موسی لقا — آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت
خیز که تیره در دهن لالهٔ زرفشان گرفت — لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت
بسکه سحاب بر و بحر بر سر کوه موج زد — گشته لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید زاینه سر نه کم و سفید بیش — حقهٔ غازه در سر پنجه و همه سنان گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد — مهچه زیر سرخ را خود شرف آینه مان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد — سرو پیاده جامهٔ رنیل زرنج آن گرفت

قصائد بدر چاچ

سرو روان ما نگر بر لب جوی دلبری — در چشم سنبل و وتر گوشهٔ ارغوان گرفت

مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پرست — لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت

گل چو گشاد طشت زر صبح کشیده تیغ خور — بلبل از این نگر وقت سحر فغان گرفت

بلبله گفت از سرم نیمه چرا بریده شد — گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت

فاخته گفت بید را از زه چه آمد بر برت — گفت صبا که مر ورا رنج غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون — گفت چمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت

آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش — گوشهٔ آفتاب را چون خط دلستان گرفت

تیر ز شصت ناوک جعبهٔ انتقام او — قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدرتش از بیم مساس آسمان — شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه بر از ستاره شد خنجر او چو برق زد — خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت

ای تو شهی که خنجرت صد مه هفتخوان شکست — وی تو شهی که چاکرت ملک هفتخوان گرفت

قطرهٔ آب در بحر کف تو موج زد — آتش غصه خصم را جمله خانمان گرفت

خامهٔ زر جامه چون خصم تو کرد سر کشی — وهم سیاه گرد رخ دهره سر زبان گرفت

کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین — از حبشه هلال وش سجده کنان اذان گرفت

برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل — بر لب بام چشم از آن هر مژه ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان — تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت

پرچم برق تو شد گیسوی هفت خواهران — چون مه رایتت بخور روز و خاوران گرفت

ولوله چیست در جهان اینکه شهنشه زمان — تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت

تا که بود بهر سحر مشغله خروس صبح — اینکه عروس صبحدم مشغله در دهان گرفت

در دهان انس و جان باد همین که شاه هند — پایهٔ تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمود و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم — سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم

زاغ شبیه تا نهاد بیضهٔ زرد از دهان — بلبلهٔ بر آمد چکد از سر منقار دم

کف چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف — راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم

نیم جو ماه تمام شد سوی پروین دوان — ماه نوش در قفا هم شفقش در شکم

نقد روان ده بها و زر قلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاتم او ساز نم

خیز که وقت سحر غمزه رامی دهند — ای ز تهمستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید — ساغر زرین خور از دهن صبحدم

نور رش که قوس هلال چون ره سیمین نمود — گشت بر از گوی زر جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل و آدمه از کهکشان — قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم

شب همه شب آسمان آبله رو هندویست — حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم

سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم

مطلع

گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم — ترک تو پیکان ناز آب ندادی به سم

آتش گویای تست تکیه گه در خشک — سنبل بویای تست خم زده گرد بقیم

همه بکند آور دسنبل تو هر نفس — لخلخه پدید آورد و آتش تو دم بدم

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی — دارد ازان روی نون بر سر صاد رقم

چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر — چند برد آب جاه چاه تو از قلب یم

دیده بدر اختران سخت شه مهرت چو دید — روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم

شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان — ق تا بزد ترک مست دست به تیغ ستم

خاصه بعهد شهی کو بسر تیغ زد — گردن بیداد را چون سر خامه قلم

مطلع

ای کف و شمشیر تو قطرهٔ آبی و یم — قطرهٔ تو نار بار از یم تو بحر نم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرده ازان — گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم

رومی سودای تست کلک تو گز راه سحر | مشک به جبین شبه برد از حبشه دمدم

تیغ ترا با قصب اسیر قدر درمیان | خنگ ترا چون قلم باد بزیر قدم

قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش | خصم تو صاحب فراش ان سوی کتم عدم

ملک تبو لائق ست ملک بدشمن بلی | فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و دم

ور بعش ملک تو صورت حال عدو | خوک و ریاض بهشت خالص و بیت الحرم

آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد | آبکر و سی خور ستوره و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست | تا بتو تفویض یافت ملک ائمه الامم

ای ز خلیفه و بی گاه نفاذ امور | وی ز لطیفه علی گاه عطا و کرم

رایت و رای ترا نام گرفت امام | شمس سما را الهدی ظل آله النعم

فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدد | گاه بجز ست قید گاه بکسر ست ضم

پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت | بر سر لوح بیان عقد جذر راصم

راست شد از عدل تو روز و زمین آنچنانکه | چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم

گوئی فراش تست صبح که وقت سحر | قبه زر میزند بر سر نیلی خیم

گرچه بمیدان خاص بسته برای تو تنگ | حامل تخت تو باد صهوه یکران جسم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد | در بدر آید چو قفل دشمن تو لاجرم

کینه زر یافته از کمر ترک روز | هر سر سبد قرصه مهر کلین بر در پرچم

هرکه قراضه مثال بیعت شه را شکست | باد چو ذره درست چهره [illegible]

با لگن آسمان شعله دار شب است | دود چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد بدمهر باد در تب و لرزه چو مهر | در تن خود تا کشد روز و تب درم

در مدح پادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم | گذشت از فلک چار طاق و نه طارم

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایره ایست / که در میانش کم از نقطه بود عالم

بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم / که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم

که دید بادی شقنش میان آب روان / که هشت ماه مسافت رود بیکدو قدم

سزد که سکندر دارا غلام سام حسام / سزد که محمد موسی کف و مسیحا دم

سزد سرای تو ایوان کبریای ازل / سزد که در تو حریم سرادقات قدم

غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب / گدای ترا فرقش تو مقتدای عجم

نگینه وار بود چار بالش زر زمین / کسی که دست ترا بوسه داد چون خاتم

هزار سجده روشنی بهر شبی زاید / ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت / ق / گرفته دست برادر اجل بخیل و حشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا / نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

الم ندید ز نطقیت زبان استفهام / که زان الم خبری نیست مبتدا را هم

زبان بریده و تن زرد و روسیه بادا / کسی که سر کشد از حکم خط تو چو قلم

بکار خانهٔ گردون ز رفعت در تست / که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم

بر آستان تو یک حج ورای صد عمره است / که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

لوای فتح ترا آن چنان نصب کردند / که افسر سر غولست طاپیک پرچم

چو ترک امر دمه شد سوار بر ادهم / سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم

کلاه نقره نمایش با خزان مصنوع / قبای اطلس سبز رش کهکشان معلم

رسید آچو روی او از ترنج زر باشی / ضیای چهرهٔ او از طلوع صبح دژم

گشاد تابش او تنگهای پنجهٔ زر / کشیده بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ میشود از قرب وی ولیک رباب / فزونترست ز زهره و باتفاق اسم

گهی شود چو کمان و گهی چو تیر که تیر / چو روی و ابروی و زلف زره نگار صنم

۲۵

مگر شهنشه هندست زان نهد هر سو
هزار کرسی زرین برین کبود خیم

چو ماه من کشد از هند گرد ترک حشم
ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم

مطلع

شفق مثال بخوناب دل کنم هر گوم
کتابهای غمش را کتابهای علم

ز نی لبت گهر تر نشانده در یاقوت
خطت ز غالیه زنجیر بست گرد لعبتم

ز بستهٔ تو دل شور بخت ما بریان
ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم

بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز
که دید ذره که بر دین درو بود مدغم

بجز دو زلف تو ای زهرهٔ هلال ابرو
که دید سایه که بر آفتاب گیرد خشم

کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه
تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم

چو کلک خسرو ملک ست خط سبز لبت
که هر دو بر ورق ماه می کشد رشتم

خدایگان سلاطین محمد تغلق
گزیدهٔ خلفا بو المجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی نمید او شر
ثمر سیم نشدی از نهال کرم کرم

مباد آئینهٔ عشر تو دمی تیره
اگرچه صورت شب چار صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح پادشاه

باز کبود نیست چرخ بال زنان در هوا
باز سفید سی ست صبح مهرهٔ زرد در قفا

مرغ سر انداز شد بلبل ز مسا رشد
زاغ سیه باز شد در قفس از نوا

گرگ سحر نوک دم بر سر جبار زد
کاهو زرد اسد با بره شد در چرا

شاهد رومیست و زان هندویست شب
این متألم بدق و آن به ورم مبتلا

سیم و مراجی ورق آبلها بر سرش
دق زده و ماکه نیست آبلها را دوا

آبلهٔ جام نیست تا بدمی به شوخ و
آنک بنیش نوا بر رگ جنگ آزما

بسته لبی را نشان در پی بادام جنگ
تا وهد ابریشمش فندق تر را نوا

سوی مه چار ده پنج مه نو فرست
تا سوی پروین رود از شفق تر عطا

جام کہ آبیست خشک آتش تر در شکم ••• در دهنش خاک باد ار نکند میل ما

زین قدح ار یکدو دم نوش کنی صبحدم ••• از کف ساقی مهر و جم کبریا

عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال ••• غم شودت پایمال دل شودت پر صفا

مستی جان بایدت میکده رو کہ هست ••• مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا

ور تو بدنیا بهشت میطلبی زو ببین ••• مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا

سه خفتنی شب روند آینها در قفا ••• سیم طلب در میان زنگی زرین قبا

زرده شمشاد وش سرکش سه تن غلام ••• آنجور او نهند تاختنش تا ختا

گه ز رخ قیرگون فرق کشد بر قمر ••• گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا

سلسله بند و زشام بر سحر این ماه نو ••• غالیه ساید مدام عاج بدین کهربا

ازل او مال دو نیمه بحجه دوم ••• سوم او چارده هست بزین چل گوا

از صد و هفتاد داد گر نگفتی اندکی ••• باسر فا و را توان خواند یکی بی ریا

نخته که ماه را خسرو شیرین سخن ••• و انکه شاه را تو خط فرمان روا

تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا ••• قوس ترا مشتری نیست ز زهره بسیع و فا

زهره و ماه تو نوند سر دو بهم در قران ••• شد مه نو منخسف رغم رصید ساز را

زلف تو از روی تو تاب بسایه خورشید پوش ••• لعل تو در آفتاب ذره پر زین قفا

بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند ••• کز طرف روی روز روی نماند دجی

خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن ••• چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا

مار سیاه هست مرا مورچه زر و کرد ••• وارد من آخر ز هد شاه سلیمان لوا

شاه فلک آستان ماه ملک آشیان ••• مهدی عیسی جبین موسی انجم اعتلا

آنکه ز فیض عطاش آز گدا شد غنی ••• و آنکه ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا

روز وغا چون گرفت قطرهٔ آب بکف ••• بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون هوا

وقت سخا برفشاند بحر کف او چو دُر	پر ز عرق سرو شد عارض ابر از حیا
هشت فلک رخش او کز کف تک بخش او	بر زر و سیم زرست روی زمین چون سما
کفش گدایی ز رش چون گل و سیم و لعل	خاتم دستش کند حاتم دست سخا
بر سر والی روم جا کرد او تاج نه	بر سر خاقان چین بنده او بادشا
شده ز انعام تو در چمن از زرکشی	دامن خاتون گل پاره به نصف دجا
چشمه خورشید را گز دو طرف می رود	بند کند حزم تو بر سر لای وجی
گرسنه خورشید تو ژاله فشان ابر شد	خنجر خون ریز تو لاله فشان گندنا
گوشه ایوان تو جاوی هفت آسمان	بنده دربان تو خواجه سرو سرا
گرد فضای نبرد گر ز تو یک حمله کرد	از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا
تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما	باد دور اوج شرف مملکت را بقا
هر مه یکسال او مدت یک دور چرخ	ساعتی هر روز او هفته روز جزا

در فتح قلعه نگرکوت و تعریف توصیف او

چو بادشاه جهان گیر عالم بالا	بفر و خانه سر و وزیر شد تنها
کشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود	شد زمانه بتاریخ او جلوا فیها
زهی حصار که ربعی ز حلقه در اوست	محیط نه ربع هفت قلعه مینا
چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او	فضای عرصه بام رواق او ادنی
چو بام چشم بلندست و هیچو مردم چشم	از آن سواد و سپید آمد میانه دریا
نهاد او ز صفا بود و آن صلابت و شان	که مرو را نه سکندر گرفت و نی دارا
برون او همه دیوان منجنیق انداز	درون او همه حوران آفتاب لقا
کنار او همه جاموس کرگدن گردن	صغار او همه طاوس عندلیب نوا
فریق او همه سرخیل کاروان حشم	طریق او همه بر حد شاه راه فنا

سگان او همه شیران آسمان بیشه ‌‌ ‌ کسان او همه غولان اژدها سیما

برین حصار معظم شهنشه عالم * بشب درآید با صد هزار عز و علا

قطار موکب اقبال دید توجه روی ‌ سوار لشکر ارواح در فضای فنا

صفی که چون مژه در پیش حاجبان نیست ‌ هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا *

زدود مشعلهای نوشت برمه تیر ‌ سواد آیت اسری بعبده لیلا

سلاحدار سهیل و کلاهدار سپهر ‌ سیاهدار سپهر و نگاهدار خدا

سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده ‌ زبان گشاده زبانها گرامی زبانه دعا

زبان تیغ بخون حسود تشنه سیراب ‌ دهان مستمع لشکر جمال شه گویا

بتن متابع شرع محمد مرسل ‌ بدل مطاوع امر خلیفهٔ دنیا

ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی ‌ مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا

امام حق که شد او را محمد تعلق ‌ بدل غلام و بتن چاکر و بجان مولا

اگر حصار گشاید بود بنام امام * ‌ دگر بسینه طراز دبود کسان ورا

زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم ‌ خجل لوای تو سایه نگار نه مرعا

بساط بارگهت صدچو اطلس گردون ‌ غلام بارگهت صدچو بادشاه ختا

فروغ سایهٔ چتر سیاه تو خورشید ‌ فرود پایه تخت بلند تو جوزا

بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت ‌ نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا

که از مسیر و بود فراق حضرت شاه ‌ نه تار ماند نه پود از ردای عشرت ما

زدود چرخ بدوران شاه میخواهد ‌ که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا

همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد ‌ قبای سبز مرصع شب سیاه ردا

هزار سال بقا باد شاه عالم را ‌ ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا

بحلقهای سران گوشوارهٔ جان باد ‌ شمار این سی و یک دانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف ستاره‌ها

بر سر چاه زهره بین آهوی زرنگار را ... میل سوی کمان نگر ترک سنان گذار را

بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری ... رقص کنان روان نگر شاعر زرنگار را

روی روز را ز سر رفت کلاه زر چو شد ... صد ره تسبیح یکشبه شاهد زنگبار را

نقطهٔ زرد تا شده بر ورق سحر رقم ... بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن ... رو تو ز لاله بر مکن سنبل تابدار را

همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم ... این همه هست از تو ام نیست رجا کنار را

بسد حل شده سوی عقد گهر روان شود ... گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را

بدر برار شفق کنند این فتی و ستاره راز غم ... گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را

مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم ... حرز لقای خود کنم مدحت شهریار را

حاکم طول و عرض ارض آنکه بنیزه طعنه زد ... نعل سم سمند او تاج سر سپیدیار را

والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد ... بر سر طاق آسمان خیمهٔ اعتبار را

ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک ... در لگن زمردین گوهر بی‌شمار را

هشتم نغمه‌خوان چو شد کاسه‌خوان مجلست ... شیر هیون نگون کند حاسد گرگسار را

دایرهٔ فلک کم از نقطه فتاد در میان ... عرصه چو داد قدر تو صحن سرای بار را

شب ز سر ملالت از سلسله بر سحر نهد ... سر ز تعصب امان دهد جای درستیغ‌دار را

در بر بحر جامه بین زنگی زرد جامه را ... سیم نزیر بطی بین ترک سیه عذار را

قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود ... نیل براد را جل زاده کوکنار را

روی زمین بر آسمان کلک تو کرد انجمان ... پیش نزید کس ببین زنگی زلف یار را

رد کر ز مقبلی بجز تیغ تو نیست در جهان ... قطرهٔ آب در جگر دشمن گلعذار را

تا که خزان سوزان فی ره بهار زعفران ... پیر زردست زرکند دامن سبزه‌زار را

قصائد بدر چاچ

تا بجبال از تموز ابر چو بحر شعر من
رشته پر در کند سوزن نوک خار را

تا دم سرد زمهریر از رشحات منجمد
قبهٔ سیمگون کند قلعهٔ کوهسار را

باد به تیغ تو زمین ملک سرای ملک دیز
تا بخلیط شارعان منع کنند جار را

تا دل سال و ماه را از نسیمات لطف حق
غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را

صحن تو باد جلوه گر روضهٔ هشت باب را
خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را

تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان
بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن حرخیات

غزالی گرز شش اندر آید و ز شش آید بیضهای زر
ربوده شیر از قفا تا که عقاب آتشین شهپر

خروس آنگه خروشان شد که این بیضه بال طوطی را
نهان شد باز طاووس از نهیب باز زرین پر

درفش بلبله خون شد مدار آخور دربند شر
کز آن مرغیست فردوسی که دارد در دهان گوهر

سپید و جام زرین را ازان برطاس سبز آرد
که از دست سیه چشمان همی گیری می احمر

ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی
چو باز آن رومی خندان نهد بر سر کلاه زر

بدست آرای صنم جامی که در میخانه شادی
یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر

غنیمت دار این دم را که دور جام مینائی
نه دارش ماند و نی دارا نه قصرش ماند و نی قیصر

کنف نامرادی نیست الا صحبت دنیا
بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور

ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق
که ظل رایت رایش بود چون چتر شه خاور

چه راحتها بود آن دم که آید در برم دلبر
اگرچه بازم از غمزه جراحتها نهد در بر

برای شوری نخجیر لبش در بسته در بسته
بر آن تلخی عسل هم بناتش بسته از شکر

ز بیم صبح جبینت را دو اختر در دو ماه نو
سخن باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر

ز بیم ترک کمان ابرو که چشمت راست پیوسته
سنانها گر در بر گردد و هندو طفل بازیگر

توان سروی که داری سی دو نسرین یک غنچه
من آن ابرم که میبارم دو صد نسرین ز یک عبهر

قصاید بدر چاچ

بت او شفق پروین و بدر از مهر او هر دم — همه داننگ چمن پروین همه تن چشم چون ساغر

من سرگشته راز لفت چه پر آشفته میدارد — بر نشانی چو بیرون شد بعد شاه بحر و بر

چه بحرست آنکه در آب روان تیغ بخش زند آذر — کنارش در میان سیر میانش مسکن از در

محیط پنج شاخ از روی برد یکقطره زان کو دم — که خواهد از رخ عالم بشوید گرد و شور و شر

زبان کردار چون وهم سوی خون براندوده — فروه دیدار چون چشم همه ریش پر از گوهر

ز بحرش سنگ بگذارد ز دو ملیش نشیبی بازد — اگر روز سر از زر در رباید از ملوک افسر

فرو زد و الها آن دم که در زیر برگ چنار آید — دهد بر مردم دیده خیالش برگ بید تر

ز سرخ ارتابستی دارد همه ریش پر اختر بلیز — بهند از نسبتی دارد ز رنگش تیره دل بنگر

سه حرفست نام آن طوطی سلب کز تن بان داری — دو بلبل زیر پر دارد که او را نجار صد شد سر

بر سینه گر برون آید چو آسمان از در خانه — در انداز و سر از غیرت نقای دشمن سرور

چه بر قست آنکه بر خشک میوه شد بار تر — چه فرقست آنکه سر در مشک دارد چون خور خنجر

چو شمع از سوی سر دش بری سیم هر ساعت — ازار عنبرین پوشد نگار گوهر با پیکر

برسرد بر عذار صبح ماه نو شب تیره — فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر

بهندستان رود از چین چو مفلس گرد آن سیم — خرامان سیر در چین کشان در ریا خود معجر

مثلث باشدش نام و مثلث هست در مرکز — چو از مرکز برون آید مربع گیردش در بر

یکی زان حرف آخر را دوم زان همه پنجه — ولیکن حرف اول را بجز محذور و مشمر

چو این ماهی زرین را بحر کف برد خسرو — مراد او ز پنج ماه نو بسوی مه شو رهبر

خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تغلق — که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر

پیش سنگ و قدر خاک قدر رود آرزش — سیاوش وش مؤید بد تهمتن تن مظفر فر

از این پس خصم بابمش سکین میدهد تسکین — از این پس ظلم را عدلش بخنجر بشبرد خنجر

تن بیکران ز رمش از قدم لاتم بود لایق — کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور

قصائد بدر چاچ

بسوی صدرش از سدره ملک صد سال ره گر شد | بچشمش سبز میلی بود از و تا آستان در
درش عرش و عدو قارون کفش دریا قلم موسی | دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عازر
تبسم کرد جام او برابر زر شد عقیق آری | بوقت خنده مهرویان نمانید از شفق اختر
سلیمان ملکتی کانبع بعهدت رست بلی شد | وگرنه تخت بخت را نهادی بر کتف صرصر
تو آن صدری تو آن شاهی که گر طوق سگان اهی | دو الشن آهو ماده کشد از نیت شیر نر
مگر صبح دوم زا زوجنیبت از نهایت شد | که هر ای زر اندوده نهد بر مهره شنقر
چنان ملک تمکین شد رست از کلک تو بیسته | که خصم هرگز نه بیند خشم تیز در ابرو لبر
عدو حشو لیست بس یار زر دفتر رود برون آن شر | گر مجلس بی نوا بهتر چو مطرب باشود دف تر
کسی کو روی گل بیند نظر بردارد خار از | کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر
عروس هر قماز مهر چنگ سیمگون مه | دف زرین کند نهان بزیر نیلگون چادر
ترا بادا ابن هر ملک جام خورشید لی بر کف | کلاه سلطنت بر سر و تاج مفخرت در بر

در تعریف جام و باده بادشاه

آن مه ز شفق نمود بین بدوری همه خیار ست | در پنجه بیونمن هر لحظه گرفتارش
آن زورق دریا دل تا جز سر لب برود | ماهی بچگان باشند هر سوی نگهدارش
مر غیست کش از دیده کاورسه زر ریزد | زان روی حکان بینی خون از سر منقارش
موج دل صد قلزم یک قطره ز تاثیرش | شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش
از غایت بی آبی از دست رود هر دم | با آنکه نباشد خود جز آب کشی کارش
از نرگس چشیم با صد نشتر افروزده | زان گل که درخت عقل بی بر بود از خارش
سه حرف که نامش راست او جذر دره اول | بر گیر یکی از وی با چار بود چارش
تا غنچه پرنسترین با لاله قرین گردد | چون سرو خرامان شود برگ چنار از شر
هر چند میان خلق آب است مدام او را | در مجلس شه باری آبی نه بود کارش

مطلع

پروین ز چه پنهان شد در لعل شکربارش — زنجیر گره بست از شب گرد مه رخسارش

از نرگس بیخواب بی آب بعشم افشانم — گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش

چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را — گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش

بر آینه بین آشفته صف مورش — پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آهی که ز نم چون صبح آلوده بخون باشد — آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش

داغم نشود چون گل از شبنم خود آزاده — گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش

یک ذره ز مهر او نقصان نشود در بدر — آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش

زلفش بسیه روئی شد خصم شه عالم — کز کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش *

فرمانده بحر و بر شاهنشه دریا دل — کز نیل سحاب آید هنگام سخا عارش

بر باد سلیمان به آن روز توان دیدن — کورا جولان باشد بر مرکب رهوارش

چون دفتر گل باد انه دائره سه پاره — گر همچو قلم نهد سر بر خط اقرارش *

ای خسرو شیرین خط لیلی ست سر کلکت — مجنون نه زنجیرست ناه از غم رفتارش

بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت — پابسته در آهن بین چون صورت پرگارش

آنرا که تب کینت بگرفت بر د مالک — تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش

قهری که فلک دارد در سینه نهان از تو — بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش

وجهی که عدو دارد نیست ز نقد عین — کز جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش

ماه سر خرگاهت کو سر بفلک بر دست — فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش

گر دوز سر تمکین داود سلیمان فر — هر بنده که در دیوان عون تو بود یارش

بسیار بر و ز آرد شب ماه سر کلکم — تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش

تا شیشهٔ مینا را در دود سیاه شب — صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش

صد مشعله می خواهم افروخته روز و شب — در درود اقبالت از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چیستان و تعریف محبوب

قطب زان کرد عزیمت سوی خط محور	کاژدهایست بروی او و یک مهرهٔ زر
قطب فیروزه ردا بر سر خط رفت ز هوش	رقص رو قبا خفته بکام اژدر *
بار در جنبش و قطب از حرکت خالی است	نعش ازان چرخ زنان گرد سر دختر
بیست و یک پیکر نور زند در ایوان شمال	همه چون گوش دلارام مرصع زیور *
درمیان همه سر حلقهٔ این طائفه قطب	لیکن از موی نبود تیره تری یک پیکر
حارس صومعه و شب و روز بند و خرد و کبر	دورتر اکبر و نزدیک تر او اصغر
بر در بارگه عشرت او کیکاوس	همچو چاوش نهاده است کلاه بر سر
بر در مطبخ خاصش بکف برساوش	سر غول است بغایت گره زشت نظر
پیش رو پیر جدی راهنمای قبله	عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر
هر یکی دوخته بر خرقهٔ خود چند درست	همچو ما خفیه ندارند ز راز یکدیگر
گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان ز اخلاص	گشته رقاص بر داشتان زیلاس خضر
بر در بار جلال احدی شیخ و مرید	همه صوفی دم و واقی قدم و فرمانبر
همه در معرفت کنه کمالش حیران	همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در میکدهٔ خاص وصالش بخواب *	همه در بتکدهٔ مهر جمالش بی خور
شب و روز ثناخوان خداوند جهان	صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر
تا نبات لب تو بسته نشد گرد شکر	کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
حلقهٔ زلف ترا دایره مه بکنار *	نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر
بستهٔ شور تو مشهور بعتم منطق	نرگس شوخ تو معنبر و باقسام نظر
گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه	به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر
ای لب می وش تو ساغر جان را لالوق	وی شب سرکش تو گوشهٔ مه را در خور
بر ستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر	که بر آید شب آشفتهٔ ترا گرد سحر

لعل دُر پاشش تو همچون لب خسرو شیرین — مشک گل بوش تو چون خامهٔ شه ماه سپر
حاکم مشرق و مغرب که بمنشور ایام — بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور
شام در بارگهش هندو گازر قبا — صبح در بارگهش رومی زرین مغفر
بادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود — بر سر عرش اگر جلوه کند روز خور
آفتابی که بجز رأی منیرش نبود — گر مهی را لشب چارده بینی انور
آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود — گز نبات شکر آلوده چکاند عنبر
قصر تو آن چرخ که بر کنگره برجش عقل — عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر
ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک — وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر
از پی آنکه ز جور فلک شیشه نهاد — همچو جامند بخون غرق مدام اهل هنر
ذره وارند پریشان و هوا جو فضلا — صبح وارند نشسته جهلا بر سر خور
بر دو دیده نتوانند رخ عیسی دیدن — چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر
عمر دیگر از زدن زید بمیرد هرگز — مبتدا را نکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون رفت سوی ماهی از دلو چشمهٔ خور — در آب خشک مار آتش آر آتش تر
زان پیش کاسمان را طباخ صبح بنهد — هر هفتخوان گردون یک طاسک معصفر
زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد — بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ مزعفر
خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی — کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر
دریا میان زورق صد بار موج خون زد — بر پشت ماهیانش یکدم سو لب آور
روشندلان ندیدند یک ذره تفاوت — از آفتاب گردون با آفتاب ساغر
آهوی آتشین را چون بره در بره آرد — کافور خشک گردد با مشک تر برابر
شب زنگیست گریان آئینه ایست بر کف — صبحست ترک خندان و ستار زرد بر سر

بگرفت ماه شب زین پلنگ بر پشت — چون بست شاه مشرق شبرنگ زر بر اشقر

ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور — عناب شکرینت لعل و درست در بر

دلهای شوربختان بریان ز پسته تست — تا آن نبات سبزت رستست گرد شکر

در عنبر تو لاله در پسته تو لؤلؤ — در غنچه تو نسرین بر نخچه تو آذر

چون سرو در برای تازه نهال خوبی — تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر

روزی که سر بر آرد شب از کنار راهت — بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر

آن سرشکسته زنگی از سرکشی بچین شد — بر گرد روم صف زد از زنگبار لشکر

سرحد نیمروزت شام خط تو از چین — خورشید نیمروزت رویت چو رای داور

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی — اقلیم بخش احمد کشورگشای حیدر

بر آستان جاهش جبریل خویشتن را — صد ساله راه دیده از کائنات برتر

ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم — وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر

ای بنده خلیفه در پیش تخت بختت — نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای مادح جنابت مفتی چار ملت — وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامه کمالت یک نم هزار دریا — وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حمله تو چوبین — در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر بر خط تفاوت نه دایره نه گردد — حک باد نقطه قطب از حرف خط محور

رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا — مه خاک کرد بر سر از دست آن تکاور

آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت — آن نار بحر پیرو روان آب خاک گستر

یکران وزین خاصت آب روان و گلبز — پیلی و در سرایت کوه روان محشر

نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب — دود چراغ بزمت روی عروس خاور

در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود — تحریک نه پدر را بالای چار مادر

گر عدل تو نبودی این پنج شوشهٔ مطرب ... با قطب چون جمع گشتی با مرکز سه جواهر

جز صورت سعادت کز چرخ هیات آرد ... هم حقهاش بشکن هم پرده هاش بر در

مقطع طلب نمودم سر پیش دات خصمت ... در شعر را کم افتد مقطع ازین نکوتر

تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را ... هر صبح در ربایند عنقای زرد شهپر

با او چو طائر قدس در صیدگاه هیجا ... پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور ... بسوی غرب عزاب ظلام کرد نفور

سرای دهر شد الحان سرای سر تا سر ... ز لب جز خروش خروس و نوا کمی نای طیور

چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت ... ز ترس ترکش زراندوده تیغ یعنی هور

دریده زهرهٔ زهره چو دید هر ره زر ... نموده جیش حبش را چو مغفر فغفور

بهند یاه فراره ز حشه زنگ ... چو قوقهٔ کلهٔ شاه چین نمود از دور

ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت ... قبول رونق اقبال شاه رایم راه فتور

سپهر تیغ زر اندوده میزند هر صبح ... ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

بباغ ملک نسیم سکلی ببار آمد ... که پیش عارض او ماه شرمسار آمد

ز مهر مشتری او شدم که آن مه را ... نجوم زیر و یاقوت آبدار آمد

کمند طرهٔ او بر کنار لالهٔ تر ... چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد

خدنگ غمزهٔ او در خم کمان ابرو ... ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد

سواد خال رخش در بیاض دیدهٔ من ... چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد

چو پسته گشت دل شور بخت من بریان ... که تنگ شکر او لعل در نثار آمد

شکسته شد دل خورشید همچو سر بر وی ... بدست بدر دوران دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ او دل چنان عقید شد | که از سراچهٔ دل نالهای زار آمد

چو شاخ مردمی ما نزد امتحان در باخت | بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد

قرار بیعه بصد حیله بست بر نه صد | اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد

ز فیض بکر تمش حقهٔ عقیق دهان | صدف مثال پر از دُرّ شاهوار آمد

بدان خدای که در دامن فلک زعطاش | هزار تنگهٔ زر مهر شب آشکار آمد

بهر نعل سم سمندیست که پیش گوهر او | درست مغربی شرق کم عیار آمد

که بدر بدره چو بکشاد نیم حاصل شد | که بود ضعف کل آنزم که در شمار آمد

هوای وجه زرم روی زرد کرد چنان | که نقد عیش روان گشت و در کنار آمد

وی بوقت سحرگه که رومی خندان | گرفته خنجر زر سوی رنگبار آمد

ندای هاتف غیب از سرادقات جلال | بگوش هوش من خسته دلفگار آمد

که سوی زر ده کن تدبر و قلب با خود دار | که وقت تربیت شاه کامگار آمد

خدایگان سلاطین دین محمد شاه | که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد

شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه | که آسمان لقبش طفل کردگار آمد

فلک جنیبت خاصش شدست از سر مهر | که آفتاب بر و زین زرنگار آمد

بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد | که قصر خندق او برج نه حصار آمد

نهاد افسر از شاهوار مروارید | که او به بندگی شاه حلقه دار آمد

بحلقه که سران گوش استماع نهند | چو نعل اسب شه این نه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر چرخیات

صبح عنقائیست سیمین مرغ و زرین وردهان | شام ورقائیست مشکین بیضه در آشیان

عاریت دان این زر بر صهوهٔ شهبای روز | رخش همت زین جهان بیوفا بیرون جهان

بیشه مستی کن بگیر آئینهٔ ساغر به کف | صبح اینک مدفقا آئینه دارد چون نهان

۳۹

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه خم — جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک — هر دو را زان بر گریبان گو مزن دست آسمان

شب سیه دل لعل گریان روی چون گوی شاه — زان بزخم تیغ خورشیدش چون گرد از میان

سایهٔ چتر سیاه آل عباست مهر — لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین مولی امیر المومنین — بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم — جرعه نوش احتراش هم زمین و هم زمان

ای که با قدر تو عنقای گردون اخضر — وی همای چتر تو طاوس سدرهٔ این

سدهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است — تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقهٔ درگاه باجاهت چو عرصه عرضه داد — حاوی این دائره یک نقطه آمد در میان

از مقام خود برآید عرش پانصد ساله راه — تا نهد در بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص لجهٔ خرد است — قیمت افزای در جان خود است

عاقلان نقص خویشتن جویند — گوش کن کین حدیث معتمد است

نه پدر را ز چار تا در عصر — در کنار حدوث سه ولد است

جمله مست غفلتند و یکی — طالب وصل ذات لم یلد است

ملحد آن کس که باغ دنیا خواست — ای موحد سرای تو لحد است

چکنی طارم مقرنس چرخ — که خرابی او به یک لگد است

بر سر بام چرخ پای مکوب — زانکه چرخ سقف بی عمد است

دل عاشق سرای گل نیست — کارگاه جلالت صمد است

خانهٔ دل بنای لم یزلیست — نه برآورده آب و گل وید است

دل فاسق خزانهٔ حق نیست — گلخن دود و آتش حسد است

قصائد بدر چاچ

هر که در کوی عشق زد قدمی — شهسوار ممالک ابدست

نزد عقل آزمای شعبده ایست — هر چه در جوف نیلگون رصدست

آسمان شیشه ایست سرگردان — کاندران شیشه پاره زبدست

بت شیرین لقاست بکر هلال — او هم از مهر خور دوتاه قدست

خور زرین قباست شاهد حور — لیک از آه صبح زرد خدست

سبب فعل علت اولی — نه قیاسی ست بلکه مجتهدست

دیده گاه روشن ست هنوز — چشم موسی ز خاک در رمدست

پایمال ست هر کجا که سرست — نیک حال ست هر کجا که بدست

خر نزرین جل ست و عیسی را — جامهٔ روز عید از نمدست

بازگون است جمله کار جهان — تا بجدی که ماه در اسدست

از یکی بازگونیش وان اینک — گل ورا دو پنجه است نیم صدست

حیث نهاد عقد نه صد را — راست گیرش نه صدش نودست

از یکی هم طلب یکی که یکی — از عدد نیست مبدأ عددست

هر یکی دانه زین طویلهٔ دُر — در خور گوش شاهد خردست

دل پر نور بدر چاچی را — هر دم از روح قدسیان مددست

زانکه او مادح شهنشاهی ست — که جهان از عطاش در عددست

سایهٔ حق که نور اقبالش — بر سر آفتاب چتر زدست

قلعهٔ جاهش آن ربض دارد — که دو عالم دران چهار حدست

خوان خصمش که مار صحنش ریخت — خون ماهی ست شمر کرنبی قودست

تا بود لعل یار وقت سخن — پارهٔ آتشی که بر بردست

کمترین بندهٔ شهنشه باد — هر کجا حاکمی که بر مسندست

قطعه

سلطان چار بالش شش روزه سپهر — ای سایهٔ چتر سیاه تو آفتاب

از دودهٔ چراغ تو یک ذره هفت شمع — از بحر پنج شاخ تو نه چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست — کان مست را بعمر نه بیند کسی خراب

خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد — گر از نسیم کف تو کند شور و اضطراب

تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد — تا تشنه را زلال دهد ملغمه سیراب

تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد — تا زعفران غم آرد و شادی برد شد آب

هر شب ز بهر فرق علامت ز مهر خویشتن — در کارگاه خویش قصب باف ماهتاب

شاهان دو حاجبند که پیوسته کرده اند — ترکان مست را خم محراب جای خواب

ناراستی که آن دو سیه روی میکنند — بر مردمی که نور بصر را دهند آب

داد فساد شان ندهد هیچ قاضیی — الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندرست که کلک دو شاخ او — آب حیات از ظلمات آورد بروم

زان زعفران غالیه خور میچکد شکر — زان گنبد نای لاله فشان میوزد سموم

تیغش که آفتاب ز هیبتش سپر گرفت — بحریست پر جواهر و جیبیست پر نجوم

این هندویست از دو طرف قاطع امور — وان رومیست با دو زبان ناشر علوم

ای روز و شب ملائکه را بر درت طواف — وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم

گر انجمن چراغ رخ تو پروانه برد — بر خویشتن شمع مه نگذارد دگر چو موم

خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه — زان در سواد شام بر و میکشد رقوم

تا شاهباز چتر تو زرین کشاده بال — از بوم روز گور ترا مد چغد و شوم

تجار جور خواسته که آید بملک شاه — وقت قدوم بر قدمش دنیا قدوم

مدح آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ارچه ز اولاد آدمم
از روی مرتبه ز همه حال برترم

چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش
گر در همه جهان بحقیقت مصورم

خورشید مه آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کائنات اگر گشت مظهرم

ارواح قدس چیست نگهدار معظمیم
اشباح انس کیست نگهدار پیکرم

بحر محیط رشحه از فیض فایضم
نور سپیده لامعه از نور اظهرم

از عرش تا بفرش همه ذره بود و نم
از نور آفتاب ضمیر منورم

روشن شود ز روشنی رای من جهان
گر زده صفات خود از هم فزونترم

آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان
آن آب چیست قطره از حوض کوثرم

آن دم که از مسیح همی زنده کرد جان
یک نفخه بود از نفس روح پرورم

فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من
یک اسم اعظم است حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد
شاهبازان را ز پرواز کردن باز ماند

ابر تقدیر عطای شاه می گرد از حیا
تا بروز حشر دریا یادها باز ماند

آفتاب جاه شه ز اوج شرف رفعت گرفت
خصم زان چون سایه چنبر از ماند

همچو ماه جاه کش بدخواه حیثیت ارتفاع
از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند

آنکه روشن رای سیه کردی و سر برخط نهاد
تا قیامت یادگار از خامه سر باز ماند

تا ابد مغیث کز و در روی بود و بجوی حسود
در میان انجمن مینای لعل انداز ماند

باد و سلطان بر زر رخسار خصمت [illegible]
همچو آن عاشق که در هجر بت دمساز ماند

قطعه

ای گوهر ذات تو سرمایه ظرافت
وی خاک آستانت سرمایه لطافت

تو سیر و باغ ملکی سرسبز از آب حرمت
بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت

فرق جلال قدرت موی کم از نبوت
قد کمال جاهت یکسر بر از خلافت

فردوس هشت در را در حسن تو گشادند
در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت

طباخ همتت را خشک و تر دو عالم
باشد یکی ز واله در سفره ضیافت

روئین تن زمانه بر هفتخوان رستم
چوبین شود چو بهرام از هیبت مصافت

حقا که نه پدر را در شش جهت نزاده
چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت

شمشیر اخضر امی ای برگزیده حق
بادا میان هیجا ملعون خدا غلافت

تا بر اساس هست ز علم منطق اعراض
تا از خواص اسم است در شم نحو اضافت

هر جا که تاج بخشی ست بادا بتو تولا
هر جا که ملک ملکی ست بادا بتو اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
ای آنکه از جمال تو عالم مزین است

ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب
کامروز آفتاب ز رای تو روشن ست

گوشی زحلقه در خلوت سرای تو
خاتون هفت قلعه این سبز گلشن ست

در پیش گلشن طرب آباد بزم تو
بستان هشت باب نمودار گلخن ست

هر چند دشمن تو قلم وار سرکش ست
شمشیر تو چو زلف نگارین سر افگن ست

هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت
خصم سیاه روی ترا تا بگردن ست

توسن زحلقه در خلوتسرای تو
صابور هفت قلعه این سبز گلشن ست

من گرچه تلخکام تر از ساغر میم
الفاظ درفشانم شیرین تر از نست

ایوان بارگاه جلال ترا فلک
پروزه عنکبوت زوایای روزن ست

بادا ز قفا کشیده زبانش بنغمه وار
آنکس که ده زبان بخلافت چو سوسن ست

در مدح خط محبوب

بیاکه بر شکرت رسته شد نبات ای حور — ومیده مشک سیاهت ز گوشه کافور

بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید — فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت گلی که ازو مرهم دل خسته — لبت بسی که بود دارو دل رنجور

زماه عارض تو سر زده ستاره ز هر سو — چنانکه بر ورق لاله لولو منثور

ازان زمهر تو هر صبح میزنم دم سرد — که بر رخ هر فلک نمازت کشیده سمور

بشکر تو پنهان کرده روی مروارید — بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

چو مار زلف تو بر خویش هر سو می پیچید — که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور

بمهر نعمت از سالها حزین بودم — شدم بفر قدوم خدایگان مسرور

وی عهد خلیفه محمد تغلق — خدایگان سلاطین و دین هم جمهور

زعدلش از همین مار دزد امان ز آهن — ز لطفش از سرطان اعتدال مزاج جو

پی نظاره بزمش که رشک فردوس است — فلک شده همه دیده چو خوشه انگور

ز بهر شکوه تو کرده دستیاری عدل — خرابه معدن آباد خاک را معمور

ز آستان تو مویست در نظر تا عرش — بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور

صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف — چو ظل امر تو تجلیست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان تو داد — عروس ملک کلید در سراچه سور

چو نصب شد علم فتح بر رفع قدر ترا — بهر حادثه ضم گشت حاسد مجرور

زخاک تا شاید اگر زر زیر آواز و مد — که جود وجود تو دائم چو دیبه شد منثور

بدست تست یکی روی سیه دستار — که در ممالک معنیست این زمان دستور

جهان بیا یک نکته ازین بشنو — که ذره خرد آثار آن شود مشهور

سیه مده نقطه را که فرق نکند — سر ارزاز شراره و سر بر آرد شرر ز

نهاده و یک تهی بر سر ز پی آب — درون او همه آتش گرفته همچو تنور

چه در حساب بود آن کسی که نشناسد
صحیح را ز سقیم و صحاح را ز کسور

همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند
بصبح خیمهٔ زرین بر این معلق سور

مباد خالی یکدم چو بوستان جنان
سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و محبوبان

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در قیر
میان لای سیه مه رود چو کاسهٔ شیر

ز تاب این سپر آتشین تیغ زنست
که شب روان را در چشم مینماید تیر

ز مهر زورق سیمین ماه بر جوشد
هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر

دراز شد زره عنبرین شب پی آن
که میر و دو شیر زرد در کمان چون تیر

خمی سپر که همه روی او بود پر تیغ
نشسته کمان که یکی نیمه زو بود از تیر

بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز
شب سیاه قبا زد ز زر صبح سریر

روان شدند همه ساکنان عالم قدس
بخاکبوسی درگاه پادشاه کبیر

ببوی مجمر زرین آفتاب منیر
کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر

ز حلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد
که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر

تذرو جام بخون خروس شوید روی
وزان چمن که زند عندلیب چنگ صفیر

تذرو جام فلک چون مید لالهٔ زرد
کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر

تو آن مهی که یکی تار زلفت اندازد
ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر

تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام است
که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر

عروس صبح برانداخت زلف شب از رو
تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر

خط تو با سر کلکت دبیر شاه یکی است
که هر دو چهرهٔ مه را سیه کنند به قیر

خدایگان سلاطین محمد تغلق
سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر

مدار شرع رسول آنکه او بامر امام
به اهل جملهٔ عالم دلیل شد است و امیر



قیاس گنبد مایل بحلقهٔ در تو
چنانکه در سخن حامل آمده تدویر

سپهر محیط که در جنب جنبش قوس وترت
چو نقطه دایرهٔ آسمان نموده حقیر

ز نیست نه پدر و چار مادر و سه طفل
نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر

عروس زهره در ایوان برکشیدهٔ چرخ
خیال نسخهٔ جاه تو می‌کند تحریر

غبار لشکر آفاق گرد حشمت تراست
بسی دو دیده و نه دریافت چرخ بادشگیر

کسی که پیروی تو بجان نکرده چو قوس
چه سهمها خورد از تیر جعبهٔ تقدیر

ملازمست که بر خصم کار دشوار است
دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر یسیر

زنگ طاغی طاعون گرفته ایمن باش
که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر

کجا درو درع آهنین ز خنجر بید
کجا برد زره چرخ بیم تیر حصیر

ز قدر اول هر شاه زد و کواکب را
هم سمند تو کرده بجا رمه تسخیر

ز آب تیغ تو این شد ست از دوران
مقعر فلک ماه از مساس اثیر

همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر
چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر

شموع مجلس اقبال پادشاه جهان
ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

مهچهٔ زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار
خیز ز مه برفکن سلسلهٔ مشکبار

ترک تو یک نظر افگند آید پدید
زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار

مردم دیده توئی دور ز چشمم مرو
آب ز رویم مریز هر نفسی اشک وار

در شکن زلف خویش با همه آشفتگی
این دل سرگشته را بیش پریشان مدار

بو که بباغ وصال سبز تو آید به بر
تا شده روی ترا دامن گل زیر خار

مورچهٔ زرد شد پیکر من تا ترا
مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار

جزع مرا لعل تر برزد بر طاس زر
لعل ترا در شکر عقد گهر آبدار

هیچ کمان دیده گوشهٔ تیر ای نگار / کز سپر زر بود خانهٔ او چون نگار

فرق سحر دیر یافت شانهٔ زرین از آنکه / سر بدر آرد همی کشیده شب چو سر زلف یار

گشت زورق ورگداز رومی شمشیر باز / در ورم افتاد باز زنگی آئینه دار

مرغ صراحی طلب کز طرف مرغ صبح / باز شد از طلق زاغ بیضهٔ زر آشکار

بلبلهٔ مرغیست کش از سر چشم تذرو / جام برون آورد ارزن تر نی شمار

صبح زد و دم تیغ زد بکشیم از آن چون طلب / گو تبرزد دمی زآینهٔ دل غبار

آتش تر ز آب خشک سوی لشکر که هست / خشک آب و تر این جهان محو جهان بیدار

سر ز خط می مگیر کآیت او روشن است / تا نشوی چون قلم سر زدهٔ روزگار

هست جهان برگذر زانک از زین دو هیچ / کشتی زرمیست بر لب دریا قرار

زین رش راند و ده یافت جهود صبح این بیان / از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

تیغ سیه فوفلگر حامل یک زرد مار / مورچه آشفته بین در پی او صد هزار

بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس / سجده کند سیم را رومی عودی ازار

چون بسره تیره دود برآورد ز چین / از ره دریا رود باز کسو زنگبار

طفل بسودای شیر گریه کند باک نیست / شب چو برو زاید او روز شود هم نزار

در لبش مه زرد و نیمه سنجیده شمسه / سوم او خود یکیست یعنی ز دو چار بار

ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر / چون ابرش کرشید بحر کف شهریار

مهر نو چهر ارش ابرش سپهر / جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب / زان با نام زمان بیعت او استوار

دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد / دست بر آورد گرفت کرد ز عالم فرار

ای که شه اختران هر سحر از مهر تو / خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قدر تو آن حسن و این علی ‏— دست تو و تیغ تو آن یم و این ذو الفقار

گر قصب از فرق تو یابد موی ید و ‏— از مهر مه برکشد پیرهن مستعار

در حرم آباد ملک ماه و خصم تو اند ‏— این ز سخط تاج دار و آن ز سخا تاجدار

آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت ‏— چون علم آستین یافت ز دستت یسار

ساغر می برکف آر خنده بزن همچو صبح ‏— باد وفات نگاریش بخاطر میار

آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک ‏— داد گلی را بباد این فلک خاکسار

بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو ‏— از غم دل میکنند لاله به فندق فگار

صد مه مجروح بین از هر ماه نو ‏— صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار

بشنو درین خاکدان جمع شدن روی نیست ‏— خاطر خود را چو زلف بیش پریشان مدار

تا شود جیش حبش حمله بزد یک تنه ‏— با سپر آتشین روسی غضبه گذار

تا سحاب حمل نمیره نمیت گل ‏— ماه نو رست شب گل به بشارت خار

باد تا بید حق بر چشم منجوق تو ‏— زلف عروسان فتح در تتق کارزار

گرچه درین بحر شعر یافت کسی عقد در ‏— شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسب و قلم

محو شد نقطه زر دایره مینا را ‏— جز خط جام میار از پی عشرت ما را

نسترن زار فلک گرد نهان لاله زرد ‏— روز مه برفگن آن سنبل گل فرسا را

روی مه راند ز نور ز آئینه خویش ‏— گر بخورشید کنی عرض رخ زیبا را

حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد ‏— دل سرگشته آشفته پر سودا را

دانه خال رخت چند بر آتش دارد ‏— مرغ پر سوخته جان من شیدا را

ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر اوست ‏— جان خود ساخته زنگی بچه بینا را

شور بخت آن نفسی شد دل بریان کبابم ‏— بسته لعل تو بر در شکر گویا را

قصاید بدر چاچ

برخ از خط تو دو رتاب شد اندر مه که کشید ... گرد مه دام صفت مشک تر سارا را

وقت آنست که آشفته شوی گر گویم ... از پریشانی زلف تو سر شیر والا را

آن شهنشه که بجان بخشی شاهان جهان ... بر در خاک در او آب رخ عیسی را

وآن سلیمان که ز طغرا و نفاذ امرش ... بر تراز نار نهد باد سر بر پا را

وانکه بی امر خبیث کش او از زر سرخ ... صبح بر صهوهٔ اشهب ننهد هرّا را

تیر مینا سپر از رفعت قوس در راه او ... در شرسے دید نهر طارم او دنی را

در تگ خندق خود دیده یکی برگ کبود ... قلعه حشمت او نه نقش مینا را

تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر ... چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را

خسرو روی زمین شاه محمد که کفش ... قطرهٔ یافت ز موج دل خود دریا را

ای که از نعل سمند تو فلک بهر ماه ... حلقه در گوش کشد آینه زو الا لا را

ای که گر گرد براتت سوی رخ آرد روی ... نور بخشد ز بر آن مردمک اعمی را

آن حسن چهره و شب پیکر و خورشید مسیر ... که در امروز پس پشت کند فردا را

ماه سیری که ز مشرق اگرش ها گوی ... جز بمغرب الف وصل نفقند ها را

قلم کام روا نیست ز بانت که بطوع ... جز در اثبات شهادت ننوید لا را

گفت آن بحر کز افشانی دماهی زر ... پیش با نون نکند ضم بجز دریا را

ماهی کلک ترا بود دعوت قلمی که نهاد ... آسمان بر خط محور سر اژدرها را

مرکز جاه تو گر عرصه دهد عرصه خویش ... عوض نقطه نهد دایره عظمی را

ز آستان تو بصد رتبه فرو تر دیده ... بخبر چرخ سر کنگره جوزا را

وقت آنست که از ساغر چشم افشاند ... خصم بر طاس نر اندود رخ صهبا را

هست روزان و شبان بر تن از اثر گریان ... با عدو تو چه گرمست تب سرما را

هر کرا آتش تیغ تو برد آب ز روی ... خاکساری ست که بر باد دهد دنیا را

بخدای که نه بین لوح ز سر و دوش داد	از یکی میم زر اندر ده دو نون طره را
که سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت	وسعت عرصه نه دائرهٔ بالا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد	گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
زانکه در رزمگه تیغ گذاران سخن	مقطع شعر نفیسد به ازین دانا را
در سشکر ریزه عروسان عبارت افتاد	گوشوارے به ازین دانهٔ سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعهٔ دهلی اگرچه در دنیاست	هزار بار فزونتر ز جنة المأوی ست
چه قلعه ایست که قوسی ز حلقهٔ در او	محیط نه ربض هفت طارم اعلی است
به پیش قلعهٔ ایوان بارگاهش قاف	نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست
چنان هوای درش در علو غلو دارد	که قصر قیصرش از خشت آستان سراست
به پیش بحر سوادش ز بسکه موزون است	زروی معنی هر بیت او برا ز شعری ست
باید بگویم که بنیاد او برا ز نار است	ازانکه تختگه شاه والی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق	که کمترین غلامش هزار چون کسری ست
ترا که سنبل مرغول برکنار گل ست	بعارض تو چه رو آفتاب را دعوی ست
دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست	میان تست که گوئی بموی آویزست
کمند زلف تو بر آفتاب با وجه ست	خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی ست
ترا نبات ازان رسته شد بگرد شکر	که برکنارهٔ لاله زمرد افعی ست
دو مار زلف تو ایمان شگاف چون کفرند	خمار چشم تو مردم فریب چون نحو است
مرا ست بر طبق زر و کاسهٔ نقره	که سالهاست که لعل تو زر را مجرا است
چو شام زلف ترا دید روز روشن شد	که برکنارهٔ خورشید سایهٔ طوبی است
رخ تو صبح شب قدر یا مه عید است	لب تو خاک در شاه یا دم عیسی است

وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان یا فعلن یا فعلن یا فعلان

قصاید بدر چاچ

تو آن که قدر تو برتر ز طارم اعلی ست | نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری ست
کتابهٔ علم راستی که رایت زد | سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری ست
پی مثال از آن خامهٔ تو در عالم | که ذهن پاک تو کشاف معضلات نبی ست
فلک به مهر تو هر صبح چاک زد چو قبا | ببین که پارهٔ او را ترنج زر در دست
اگرچه خصم تو در شست منجنیق بلاست | ولی ولی تو سرمست خمستان بلی است
چه قلعه‌ایست جلالت که بارهٔ از وی | محیط شش جهت و هشت روضهٔ عقبی ست
به پیش قصر همایون تو رواق مسیح | چو حبس خانهٔ قارون فرو در قعر ثری ست
تویی که از فلکت سایهٔ خدا لقب است | تویی که از ملکت حاکم زمانه ندا است
از آنکه سندوی جوهری پر سود است | برای پیشکشت منزه مشتری بشری ست
در انتظام تراکیب گوهر عالم | نفاذ امر تو چون فیض علت اولی ست
همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون را | بساط عرصهٔ میدان عالم صغری ست
دلیل قافله سالار شرع رای تو باد | که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی ست

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است | گر فرق عید و طاعت نوروز خوشتر است
این اطلس مرصع نه تو سپهر نیست | عکس فروغ چتر شه هفت کشور است
این تخت نیست قبهٔ عرش معظم است | این شاه نیست عیسی و ادریس منبر است
در مصر ملک یوسف و موسی مهابت است | بر قصر دین محمد و جبریل چاکر است
در زیر بال باز زر چتر آل شاه | هفت آسمان ز رنگ مگس سبز کمتر است
صفهای حاجبان که چو مژگان کشیده اند | هر صف هزار اختر خورشید افسر است
زان چار گوشه مجمر زرین میان صحن | کز بوی او مشام ملائک معطر است
دود کش سواد دیدهٔ حوران جنت است | عطرش بخار غالیه گون کوثر است

پیل است کوه پیکر و شیهه ست نفخ صور — درگاه شه نمونه صحرای محشرست

عید آمده برای تماشای جشن شاه — بر در نشسته طالب پروانه درست

نوروز نیز آمده آورده عیدئی — یک سبز بره کاهوی زر دنش در برست

زان مهر زر به پیش ترازو شرف گرفت — کانجای وزن مشک کافور همسرست

خاتون نوبهار شده پای کوب جشن — موی سیه بقد سفید شش برابرست

در عرصه زمانه بهر جا که راستی ست — آن راستی بعدل شه دادگسترست

سلطان کیقباد غلام آن سکندرے — کز آب خضر خاک در او فزونترست

افعال او موافق رای امام شد — کاقوال او مطابق شرع پیمبرست

اے سرور یکه پشت بدے را ز روی فخر — نعل تگاور تو به از تاج سنجرست

نه سقف بی ستون که لشکرش وز شد تمام — در گوشه هزار ستون تو مضمرست

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت — آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابترست

زرین همای چتر ترا در هوای ملک — نه بال چرخ ریشه یک گوشه پرست

از دوام انتقام تو در آشیان عدل — شهباز زور حمایت بال کبوترست *

آنکس که چون قلم ننهد بر خط تو سر — در دستمال حادثه مانند مسطرست

چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد — دیوارهای خانه نگین وارش از زرست

بازار تیز ظلم ز عدل تو کاسدست — پهلوی چرب فستق زرد تو لاغرست

شکل جزیره بر لب دریا بهانه ایست — شوریده ایست کز کف تو خاک برسرست

تا منهزم کند سپه زنگبار را * — شمشیر زر که در کف سلطان خاورست

در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد — آن آتشی که هر شررش قصر قیصرست

تیغت میان معرکه شد تیر آسمان — کانجا که او مقام نماید دو پیکرست

بر سمت اختیار تو با دوار چرخ — تا قطب را مکان طرف خط محورست

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بدر جنان در کمال نقصانست
که پیش بدر هلال آفتاب تابانست

چو صبح خواب و خورش نی و هر دم از آتش
شفید آینهٔ ماه همچو قطران است

ز لاغری قزه را ماند و چو مردم چشم
درون خانهٔ خود هم بحیله گردانست

ضعیف تر شد از آن موی دیده که زد درد
در آب دیدهٔ خود خوار و زار و پنهانست

ز مردمک کم و چون مردم از درد آکو شد
ز یک بر مگسش هفت تای خفقانست

درون پیرهنش تب نیافت تا گیرد
اگرچه ناله نمودش که زه گریبانست

چو بوی از سبکی با خودش نخواهد برد
بهر کجا که صبا را هوای جولانست

بشکل تار بریشم که در بر چنگ است
نزار و زرد بر از تاب و سخت نالانست

ز رنج ریش که از نیش عقرب آمده پیش
ز درد خویش نخود بر چو مار پیچانست

کمان مثال از آن روی پشت او گشته است
که در میان دو بازوش زخم پیکانست

چو از گرانی بخش سبک سپری آورد
طبیب گفت که این از خواص بحرانست

طبیب گفت که آثار علت سوداست
حسود گفت که سرسام زهر افشانست

حکیم گفت که از روی دقت طالع او
چو زلف تیره و آشفته و پریشانست

قوی ضعیف شد و سخت سست نبض بقاش
لبش کبود شد و چشم رود گریانست

خبر بخسرو عالم رسید در ساعت
جواب گفت هنوزش بقا فراوانست

هنوز خاک در پاکش سرمهٔ چشم است
هنوز آب کف پاکش آب حیوانست

هنوز بر در داخول دود گلخن پاکش
سواد سلسلهٔ زلف شاهد جانست

دعاش کرد شهنشه بحق که جان شست
شفاش ده که مرا بندهٔ بسامان است

ز آب مرحمت خویش بخش برگ و نوااش
که شاخ گلبن دین را هزار دستانست

شفاش داد هم اندر زمان خداوندش
که او بجان و دل و تن غلام سلطانست

عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدر
ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز مهابت تیغش
میان هفت سپر آفتاب لرزانست

شهی که خاک در او بدیدهٔ شاهان
هزار بار فزونتر ز آب حیوانست

شهی که بر در او پرده دار فغفورست
شهی که بر سر او چتر دار خاقانست

شهی که تابع امر خلیفهٔ عهد است
شهی که رافع رایات شرع یزدانست

ز سطح دایرهٔ جاه او یکی نقطه
محیط نه ربض چار طاق ارکانست

چراغ دیدهٔ بهرام کاستان درش
فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست

همیشه تا که شهنشاه هند را که مه است
هزار کاسهٔ زرین بگرد یک خوانست

همیشه تا کمی مه ز قرب خورشید است
چنانکه راستی روز و شب بمیزانست

بگردد درگهش از خیل خاکروبان باد
هر آنکه در خم نه طاق و هفت میدانست

بدست هر همه فراشهٔ محاسن بدر
که او چو قلب اسد کلب راه دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن روی خندان نگر دستار زرین بر سرش
خضر مبارکدم ببین دیبای کحلی در برش

صبحت خضر خوش لقا خورشید آب بقا
یکدم بخور دارد ز باده آتش ظلمت یعنی شد از سرش

زان روی کائینه است صبح اسکندر آئین است صبح
بل خسرو عین است صبح از زر کلاهی بر سرش

زاغ سیه با بیضها میکرد بازی در هوا
بربود ناگه از فضا سیمرغ زرین شهپرش

چون از دم گرگ سحر آهوی زر برداشت سر
افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش

برداشت گردون تیغ زر زد کهکشان را در کمر
کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش

آندم که طاس آسمان بر دست جام زرفشان
بر دوش افق سوی دهان بیاد بزم سرورش

مطلع در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زربفت دیبا در برش
وان ابر برق افشان نگر بر برف باران گوهرش

قصائد بدر چاچ

۵۶

مطلع

ترکی میان رومیان گنگی سخن چین بزبان ور رومی میالد از آن سیمابهٔ خاکستر بش

گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود زیر قدم مفرش شود آئینه و اسکندر بش

آن شاهد عودی نقاب آورد در چین ز تاب وز سر در آمد از شتاب بر پاکشان شد مجمرش

بر مه چو آن زرینه تیر آویزها بند ز قیر طفلی بود بر در و شیر از دیده ریزان جوهرش

آن ماهی مشکین زبان در پنج دریا شد روان بر چهرهٔ ماه از دهان سیر تخت هر دم عنبرش

آهن زبانش میدهد زر طیلسانش میدهد نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشورش

در خنده گل روی مرا بر زرین فشاند شکریش وز گریه هندوی مرا سیماب ریزد بر زرش

این نرگس پر نسترن از مهر آن ماه ختن هندوست سنگین پیرهن بچگان نمی در برش

سرو مرا گردم حلقه زند مار سیه چون افتد آن مشک دوته بر طرف گلبرگ ترش

آن پستهٔ خندان نگر وان چشمهٔ حیوان نگر وان لولو پنهان نگر در آتش خندان سر و برش

در خون پسته شیرین بر برگ لاله قیرین در سایه صد زنجیرین بسته بر اطراف خورش

تا شور افتد در جهان در پسته درزارد نهان تا تلخ گردد کام جان در پسته نبات از شکرش

بر لاله عنبر بیخته بر صبحدم شب ریخته سر زیر بین آویخته از ماه نو صید اخترش

آندم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا کردم دل مجروح را مرهم علاج داورش

مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین بل آفتاب مهر و کین از ظل یزدان افسرش

ادریس جنت آشیان برجیس کیوان آستان یوسف رخ و عیسی مکان سوح ملائک چاکرش

پیش درِ او آسمان ترکیب ازرق طیلسان از نقرهٔ خامش کمان در زر ریخته مغفرش

قاف از ثباتش ذره قلزم ز دستش قطره عرش معلی ذره از عکس رای انورش

گر حکم راند بر ملک آید ندا لا مر لک در جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغرش

سر زیر پای عرب در کشتی زرین عجب میخواست کاید سوی لب شد پنج ماهی زیورش

از کاو در مرغش فشان وز مرغ در ماه چکان با مهر رخ سوی دهان هر دم بعشرت میبرش

ای صفدر عرش آستان طاق در تر را این مان / تو سیت راه کهکشان چیست خط محور ش

از عدلت ار شو دروا ابر چار باد رشو هری / این مطرب سه پرده را که پنج بودی شو هرش

شاها جم اعظم توئی فرمانده عالم توئی / گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش

در گلستان آرزو شاخیست تر مداح تو / گر قابلت وار داو با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و فرخیالات افلاک و تعریف محبوب

صبحت رومی و کله زر در سرش / شب هندوی لباچه گلریز در برش

رومی همین زمان شب زنگی نژاد را / بیرون کند ز عرصه عالم به خنجرش

زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز / عنقای سبز بال رانده و شهپرش

باد صبا پری زده وارست و شیفته / زاندم که زیر دامن صبحت مجمرش

شب سایه وار بود ببوی خلاص او / نغمه سراست مرغ سحر بر دف زرش

مار سفید مهره گرفته است زیر دم / تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش

آهوی شیر بشیه دم گرگ در دهن / بگرفته نور وان شده دایم بر ابرش

این منزلت که داده شد آهوی ماده را / بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

مطلع

آن ماه را که زیر هلال ست اخترش / سنبل دمید بر طرف لاله ترش

بر درج لعل قفل زمرد پدید گشت / یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش

مهمان کنم خیال رخش را بآب شور / در کاسهای نقره بر سفره زرش

بس شاخ زعفران که دمد زین سوانه مشک / گر بر دمد ز گوشه کافور عنبرش

بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد / پروین میانه دو هلال سخنورش

تا از مه دو هفته خود دور مانده بدر / ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تیغیست در نیام / خون ریزد آنچنان که تو نگفت کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست / فراش ساز برور شاه مظفر است

آن بحر بین که قطره آبست در برش ‌‌‌‌‌— او جمله تن کفیست نهنگی شناورش (مطلع)

کف بر سرست قلزم ازان بحر روز و شب — در وی درست جزیره نگر خاک بر سرش

گران نهنگ تیز برون آید از میان — آب روان کناره نماید ز آذرش

ماهی او درست نهنگش ز می درست — این یک زبان و آن دو زبان هم سخنورش

ماهی اگر شود سخن سرکشی کند — واسطه نهد بر و قلم از مشک اذفرش

بیضه شاخ از محیط بهم سر بر آورند — تا وا نهاد در ترا فتد ز خنجرش

مرغی ز گوهر است که در آشیان سیم — باشد ز تار بر سر منقار شهپرش

زر دو زبان بریده سیه روی و سرنگون — هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش

آنجا کم زبان که در القاب سلطنت — خواند خلیفه بعد مجاهد ستایگرش

دادش حکومت همه روی زمین امام — از شرق تا بغرب و از بحر تا برش

وقت غروب تا نبود نقص طاعتی — در عصر عدل پرور و انصاف گسترش

خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند — ز آسیای باغ امر که تا رست در خورش

گردون بهر سه کشد از مهر او دو بار — در گوش خویش حلقه ز لعل نگادرش

ای دستت آن محیط که عرشست قطره — وی قدرت آن سپهر که چرخست اخترش

از شهر دولت تو اجل را برون کند — روی سیاه کرده فلک با برادرش

بر جبین دیده سرمه خاک در ترا — از فرق کائنات بصد میل برترش

تا وقت شام بیوه زن پنج شویه را — با غنچه بر کنار نهد چرخ اخضرش

بادا چو غوره دیده خصمت سپید دل — در تاب غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف ابر و خیالات دیگر

سیه بلیست خنجر زن خنده اش از کاش — فتد از چشمها اشکش در و از نعرها خاکش

ز اطلس رو بها سازد عماری زر اندوده — چو زیر سقف چتر سبز باشد سیر و آرامش

زسهم دبوس شهاب افگن که با خیدران آید روی
بشرط طرب پرستی میرسد کافر بانعامش

بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی بهرم
طناب خیمه زرین فتد در روزن بامش

اگر بر روز زور آرد بپوشد چهره خود را
وگر در شب روی آید بود بر روی مه گامش

پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر
چو مروارید می بارد ز اندام سیه فامش

رخ خاک آب از و گیرد هوا چون گشت از سیاهش
درفش زرپرده زد یا بر سر آمد از آن نامش

چو بحر دست شه را دید در عین گهرباری
چکیده از حیا خوی ها تراز هفت اندامش

محیط نقطه عالم که با آن پر دلی دریا
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

چه شیرست آنکه در آتش پلنگ آساست اندازش
گرفته مرو را در زر از اوج خویش مهر آتش

مراورا آهوی زردی دو دیده در دم گرگی
سموری در عقب پایان سگان گوشه بامش

ز سیم خام میسازد قمر هر ماه یک طوقش
چو زر پخته میآید درست قلب از تمامش

شه انجم بشاه هند گویا نسبتی دارد
که بر دروازه هر روز زر اندود دست ضرغامش

بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را
بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش

سمندش باد و آتش پای آهن خای خارا سم
که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گامش

شبیه اسکندر آهنی که در میدان آیینه
قبای سرکشش زربفت جامه شد در اندامش

عجب بین کان سیه روی سخن چین با ملک چین
گرفته در سر و سرمه همی آید از شامش

بروم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر
اگرچه از لب یم گشته هردم خشک تر کامش

بتیغش بند بردارند و سر بخشند آنگاهش
سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش

خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق
که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش

دو صد ملک سلیمان کم شود در یک صف جنگش
دو صد خوان فلک یک کاسه از گند روی آشامش

شهنشاها که در رفعت ببزم سلطنت گشته
محیط چرخ را حادی حباب عارض جامش

میانش قطره آبی است بسته در میان خنجر
که میگردد بدان تر حلق بدخواهان بدنامش

۵۹

بسحر خود زبان بند کند مرجان اعدا را
که بینائیست چو جوهر زبان لعل آسامش

اگر ماهی نی شد که دریا خواست کلک او
نهنگ سبز دان کاب روان جوهیست صمصامش

در آن موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش
اگر از ما نشان جوئی جزیرست این زمان نامش

زهی سلطان دین پرور خهی خورشید عالمگیر
که از مه طاس بر جم بست بر اعلام اسلامش

در اتمام امور ملک و دین از بارگاه قدس
چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش

الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ اعزالش
الا تا لوح گردون راز راند و دست ارقامش

کتاب زیج شاهی را که از وی معتبر نبود
چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش
شمشاد خطت را گل سوری شده مفرش

یاقوت به آب از مدد آن گل سیراب
خورشید بتاب از غم آن چهرهٔ مهوش

هر دوده که خط تو کشد بر ورق ماه
دودیست که زود در دل هر سوخته آتش

چشم تو که از غمزه زند تیر جگردوز
ترکیست کمان بر سر سند و بحیر در ترکش

تا بر جگرم در شد و پیکان سو دل رفت
هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش

آن عقرب شبرنگ که مه منزل او شد
صد نیش زده بر دل ریش من غمکش

با یاد تو حقا که جگرسوختگان را
در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش

در کش قدحی مَی که جنیبت کش گردون
هرای زر اندوده برافگنده بر ابرش

بر طاس فلک ساغر مهری که نهد خور
هر صبح بیاد من محنت زده درکش

در تشنه لبی ز آتش اندیشهٔ ایام
از خاک در شاه جهان آب بقا چش

آنشاه که در معرکه خاک سم رخشش
تاج سر رستم شد و آب رخ آرش

ماه سر منجوق کمانش بسر خویش
آئینه زر بست برین طاق منقش

ای هیبت جلال تو سبق برده ز آفاق
زان سبز کبوتر که برد نامه ز مرعش

در قصر همایون تو کز عرصه سقفش | طول فلک از عرض وی افتاد و تکرش

حاسد چو ستونست نیاید که سرش را | نجار قضا ز دو قلم زد لب تیشش

تا وقت قران با سپر خور ز تقارب | پنهان بشود تیر شب از دیدهٔ اعمش

تا بر سر هندوی شب از جرم خور صبح | زربفت عمامه ست که سیمین بود فش

خورشید بقا بادشه و روی عدو را | از خسف چو ماهی که برآید ز چه کش

قصیدهٔ دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان | سفرهٔ گلریز را باز کند شب نهان

بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان | کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان

چشمه بی نم برد لای وحل را ز خاک | زانکه میان محیط از دو طرف شد روان

در عمل ساحری کرد عزیمت خطت | مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان

چشمه بماهی رسید پنج مه نو فرست | تا شب یا کند بدر شفق خور قران

نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر | نیست بجز چشم تو مشتری در کمان

آن نه خط و عارضست آن بنفشه ست و گل | شاخ تر سنبل ست بر ورق ارغوان

ترک تو خفته مدام در حرم محراب مست | هست بران معصیت روی سیاهش نشان

مردم از آن در شاه مائل طاعت شدند | پیش بروی فساد چشم گشادن توان

خضر سکندر نگین بود مسیحا جبین | شاه ملک آستین ماه فلک آستان

شاه محمد علم ماه ستاره حشم | آدم موسی قدم حیدر احمد توان

بر حرم منجوق تو دل شکن خود گرفت | گوشهٔ خورشید را همچو خط دلستان

ای که بروز نبرد خنجر بهرام چرخ | پیش شود در صف کین چون میان تیغ تو

روز وغا تو مرگ کاشش نا به عدو | در شب عدل تو گرگ باشد شبان

حلقهٔ درگاه تست دایره کاندرو | کم بود از نقطه عرصهٔ هر دو جهان

قصاید بدر چاچ

روح قدس خواست تا روی نهد در برت — بر شده صد ساله راه از قمه لامکان
تا ز بر چار زن جنبش نه شوهر است — تا در عالم نزاد مثل تو صاحبقران
در رو سحر گاه تست رقیهٔ الیاس و خضر — مفلس درگاه تست خازن دریا و کان
بحر عقوے نه در شهر علوے نه در — باغ املے نه گل روح امینے نه جان
هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو — روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان
خیر و شر ملک را حکم ترا دادامام — کز تو سر افراز شد دودهٔ عباسیان
تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود — بیضه بزر افگند زاغ سیه از دهان
پایهٔ تخت تو باد بر سر مه سپهر فراز — قبهٔ چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خزان

تیر مه و برگ چو والان ز سپر تیغ کشان — ای زهی تیر گزو گوشه نشین ست کمان
سهم این تیر خزان رفت که در قلعهٔ باغ — شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان
زاغ لولی بچه صندرهٔ سیمین و زر بر — وز نوا کرد سرا پردهٔ زربفت خزان
در بر شاید آبی ست شکر گون مخمل — گوئی گوئیست ز رز زد رخم مشکین چوگان
سیب شکل زنخ یار و نمغے لب یار — کز برون لعل نمایست و درون شهد فشان
نار بر دار بر آورده سر خون آلود — وانکه بیدست کشد خنجر زرین ز میان
شکل امرود دو عو دست بهم رویاروی — جانب نای روان بهر نوای دل و جان
دیدهٔ ابر درافشان چو عقیق لب یار — ساعد باغ زر افشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و یار خط و موی میان — چند آخر بیکی موی کشی کوه گران
شب زنگی صنمی چادر کحلی در بر — چون عروسان بقصر وایهٔ رومی بچگان
شکن زلف ترا لاله تر بر شمشاد — لعل دریاش ترا انچه در آتش پنهان

ذره ذره بسر تیغ فنا باد اقطع / در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان

خیز چون صبح و می زن بشکر خنده دمی / پیش کو بساغر زر باز بر آرد دهان

شفق به که سوی برین نزود تا نکند / یک سپر پاره با تیغ هلال تو قران

کشته رز چو بدریای نگون غرق شود / چند آن عکس که نماید بلب جولان

هر که باده ز خمستان آنکه نوشد / در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان

حاکم روی زمین اخجروه هفت اقلیم / خسرو تختگه کل ممالک سلطان

ای فریدون فر و آرش روش و سام حسام / آهنین آب و مؤید دگرشاسب توان

چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه / هیچ نی پیش سر کلک تو بربسته میان

نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و سنگ / کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان

نیست جز کلک تو طوطی شکر منقارست / کر شود وهم زره یاروی از هندوستان

چون کمان دید که در جوی عدو شد تیرست / هر دم از خانه برون میکندش از پی آن

قرص خور آتش از آن تیز کند تا هرگز / نرسد دشمن بی آب ترا دست بنان

ایکه از عدل تو شیر اجسم آهو بره را / نی زبان بهر روش دهن غنچه زبان

قطعه

بخلاف تو اگر دشمن بد بین دم زد / نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زیان

کانش نیست از شر زنار مجوس یاقوت / خار غنیست از صرصر دی باغ جنان

گر به سجاده رسد عکس نگین تو شبی / در گشد خرمن مه را ز ره کاهکشان

در تصاعد کند ار گرد براقت سوی چرخ / چشم عقرب نشود معدن نور و بران

ای ثنا های تو سرفاتحه هر زن و مرد / ورد و دعاهای تو سرسبحه هر پیر و جوان

باغ فردوس مجو بزم بیار آور بین / نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان

وقت آن شد که زنی مائده انعامت / بدر چون صبح نهد کاسه زر بر سر خوان

ندگر بهاست و زین یکشبه عقد گهرم / بهر پیرایه مدح تو زخاقون بیان

کاهد ز گر گردون ۱۲ این قصیده در شبی گفتم

تا بزین زر خورشید فرین باشد — مهوه زر زده پدرام زر اندوده عنان

تا بود زاغ دُم رز حواصل بد فوق — چونکه شاهین زر اندوده ودود ربیزان

باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ — خصم بی برگ تو چون برگ رزان در برزان

در کیفیت رفتن بقلعهٔ دیوگیر و اهل ساختن بادشاه آن بقعه

بسال دولت شه بود عشرهٔ شعبان — که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان

خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح — به نیک وزیر و ملک شو چو رستم دستان

نصیر بادشما را بزنده ور مقصد — حفیظ بادشما را خدای هر دو جهان

تو دیوگیر مخوانش که دولت آباد است — که چار طاق در او هست هشت باب جنان

ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است — هزار مملکت چم درو شده پنهان

حصار او ز علو آنچنان علو دارد — که حلقه در او هست آسمان سندان

فضای عرصهٔ یک برج چار ارکانش — محیط ربع و هفت سپهر شادروان

نوای نغمهٔ اطرویه نقاشش و — ز طوطیان نی شکرخای هر سر ابستان

فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل — هوای او چو نسیم بهار مشک افشان

غراب او که ز چنگ عقاب بر بود — چو حلق نای و عروق رباب خوش الحان

ز روی روح فزای سراب او برده — چو خاک در گه آب چشمهٔ حیوان

چو ماه رایت اقبال رزم ما کرده — به تیر چرخ سپر تیغ کوهپایش قران

چو لعل در دست نبات زمین او رسته — جواب جسم جهت قلات او مرجان

دران جناب آید و رخ بر آب نهید — چو خاک بر در او آمی ملک قتلغ خان

بشهد شسته دهان از زبان ما گوئید — که ای ز گوهر لطفت لب شکر خندان

فروغ آینهٔ گیتی مبارک تست — شروق مهر تو شمع معارف سبحان

توئی خلاصهٔ اهل سراچهٔ ایجاد — توئی نفایسهٔ اهل عراضهٔ انسان

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست — که قطره بود از وی محیط بیابان

بیا و برلب دریاے وصل خود ما را — چو بحر تیش بلبهای خشک تشنه ممان

اگر نه راست برآوج جلال خود میلے — چو آفتاب بسوی شمال گرد روان

بیای و سرمه صفت بر بیاض دیده بمان — سواد خلعت فرخنده امام زمان

بیاے و چون فره بر طرف بام چشم بنه — بیاض آیت منشور والے دوران

خلیفة الحق احمد امام ابو العباس — که آفتاب زمین است و سایه یزدان

زعدل اوست که میگیرد آهو از زین — بهر بحر و رم شمین گرگ را بهان

زسهم خنجر او دان که تیر سوخته دید — میان هفت سپر آفتاب الرزان

توهمد ورزو بدرگاه قاهره پیوند — ازین سپس تو و تا او ابتای جاودیان

چو این خطاب زنا بیش خان فرو خوانی — بدست بوس دو انش چو جامه سجده کنان

بهر خطا که کند بر نهید همچو قلم — بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن

همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسان

زمین تابش خورشید شرق لم یزلی — مباد از سر خان دور سایه سلطان

محیط ره شکر است انکه بدر حاجی گفت — سمیطه درست اینکه صفت فخر زمان

چو در نهوض شود موکب جلالت خان — بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان

خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایه یزدان

بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان

جمال لعل وش خواجه در عماری سیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان

رکابدار قمر تیر چرخ ترکش دار — شیر امداد خضر راهبر چراغ زمان

بنقد سعد شود مشتری او برجیس — به تیر رای اگر درکشند کمان گمان

بگاه حمله یکران شیر آتش از خواهد — زکام پیل بکید ست بر کشند دندان

وگر پیاده او بر زمین فشارد پای
بپاشنی گاو زمین چون طبق فتد کوهان

به نیزه این کله مه رباید از سر شب
به بیلک آن کمر کوه بر کند ز میان

وران حشم شده گم صد هزار جم بخدم
وران سپاه در آمیخته فرشته بجان

وران حشم دو مسیحا بهی موسوی بخنند
همه معمر بدولت چو بخت شاه جوان

خدایگان سلاطین محمد تغلق
که آفتاب سخائیست در میان جهان

همای چتر ورا سایه بر سر خورشید
لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان

همیشه تا که زنایده ست آب در زنجیر
همیشه تا ز حباب ست باد در زندان

همیشه تا که الف راست عین گوشه دال
همیشه تا که ضیا کاست چشم را ز بران

عدوی بارگه شاه باد در شب و روز
چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات و جزئیات و فلکیات

زباز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان
غراب شب ز بر طشت کرد آن بیضها پنهان

نگر باز از دهان صبح جام زر پدید آمد
که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان

نسیج یکشبه را بر غرور رونق شعر سیمانی
گزنار و نقش بند شوخ تاب رنگ تیره کان

نگر با مشتری میکرد سودا جوهری شب
که زهره آن درست زر پدید آورد در میزان

نهان شد مشتری از پیش و سودا زمینا برخاست
ز هر و بیست نقادان علوی را دو رو کان

تو گر نقد روان خواهی و علم قلبست بازار
گر از سودای زلف تست این صفرای دل هیجان

ندارم وجه زر جز اشک و نقد عین ما نیست
مرا چون چشم از روی تو وصل این نقد ریختن

مرا بر ساحل دریای موج خون دل گشته
مژه چون شاخ مرجانی کز و بر زر فتد مرجان

ترا بر پسته گویا نبات رسته از شکر
که با شوراب های اشک دل هار گند بریان

دو زنخدان روز و شب پیوسته در تابند از غیرت
که دایم خوابگه سازند در محراب گه مستان

بجز چشم خود از مردم نه بینی ره بمستی را
ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

درست زر زرده یابد باز از چشمهٔ حیوان / ز سبزه زار اشد گانه شگسته ره ز کیوان
چو سیم بالا ترک روز شد چه سیاه شب / فزونی سود جدا آید چو در بالا شد نقصان
مه از میزان عدل شاه انجم راستی بیجست / که در جا چنین شد فزونی سوی هندوستان
اگر خورشید را جمشید چنین گفتن مجاز آمد / بتحقیقست شاهنشاه هندستان مه تابان
خدیو مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق / که خورشیدست از تیغش میان نه سپهر لرزان
دران روزی که از گرد سپه ابر سیه جوشد / ز برق تیغها گردد هوا را تیرها باران
ز رعد کوس سازد بر خصم جنگ مرگ / بسان برق در تازد کمیت شاه در میدان
فتد در پای یکرانش قضا را سر قدر را تن / گداز و از تف تیغش فلک را دل ملک را جان
قمر بر قبضه قوسش نگار صورت ورقه / عطارد در سر تیرش سیاره زهره در پیکان
کند ناهید پیرایه ز خود و درع سه پیدا / شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان
بیک حمله چنان سهم افتد اندر نه فضای چرخ / که بگریزند از تیرش در عالم سوی چار ارکان
ورا با چار پاره نو بزیر ران یکی گردون / ورا و حفظ دو ماهی بحر کف یکی ثعبان
رباید خود را تیرش ز فرق صبح خنجر زن / ستاند گرز را رمحش ز دست بهمن و دستان
قبا چو غم کشد در بر ز مهرش زنگی گریان / کلاه زر نهد بر سر ز مهرش رومی خندان
ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جر / بدان وجه که از چترش نیابد روز چتر آسمان
برای نفر قش انجم ما از انک وار با مروم / به پیش جا بیان صفها کشیده است آبنوس گز
ز هیبت داده جهان را او گر زنگار ز سایهٔ تو / که پشت شیر گشته نه باده خزانه
تا بتیغ شه شدست رومی خاک بر دوش / که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی جانان
ز سهم نیزه شیر علم در بیشه رزمست / فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان
فلک چون سایه هست او بود اینان بر خاست / که افگندست بر چرخش نیابد از سر و ندان
چنان تار ریست بر فرق زمین از پایه تخت است / که سا گشتاین یک گوی با تحریک نه چوگان

الا تا و خم چوگان مشکین گوی سیمین ست — که چاهی در میان دارد بزیر چشمهٔ حیوان

ازین چه روی بدخواهان شه بی آبرو بادا — ازان خم چون سرگاوان افت یار سرگردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن حسب حال و تعریف محبوب

روان شد باز خشت زر چاه زهره در میزان — که با کافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان

سپر مجمر زمان چون تیر بیرون شد ز کیش تیر — که اینجا بی شبه هرگز نباشد تیر را جولان

ز روصل خود بفصل تیر با مان نو بهاری ده — که چون گل میدرم جیب و چو بلبل میکنم افغان

فروغ لاله سوز داد باغ صبح را تابی — تو لاله از پیاله خور زلبستان و داد خود بستان

سے کز صفوت در روش هلال عید را بینی — در ایام که اوج انداز یعنی آخر شعبان

اگر چه روی خندان در آزار دق ست اندم — گرفتار ورم گشتست نیک زنگی گریان

بزد صبح خورشید ست جمشید دیار چین — بزد انجم ان هست شاهنشاه هندستان

در شبستان چو صبح ای مه ل بام دلی زن — که هندستان افروزست و چین افتاد در نقصان

نه بیند کس ز گرد ظل گردون خاک پاست ذره — ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان

مطلع

ز شه خورشید از مهرت شده چون ذره سرگردان — بگیر شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان

ترا در لعل تما از خنده مروارید دندان — مرا بر طشت زر از گریه مروارید با غلطان

شده بی لعل تو هر دم شکر شاخ شاخ — دل بریان که من دارم چو پسته با لب خندان

مرا از تب ز غم هر دم کبود و بها نماید لب — ترا از شادی این غم سپید بها کنید دندان

تنم در دیده مردم چو موری زرد و در شش — خطت بر لاله چون مار سیه آتشی پیچان

چو شد دل بستهٔ مهرت بکش و شسته بکش قشقه — چو ناوک در جگر دارد بکن ترکش بکن قربان

تو شاه جمله خوبانی و شاه من بر حیم زلفت — بران خورشید میتابد چو ماه رایت سلطان

محمد شاه بن تغلق که بر شد ز اقبال لشکر — نوای آل بهرامی ز اوج طارم کیوان

یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی — که گرد خاک نه گوی پی سبز سر گشته چون چوگان

بنی نام و نبی مسند ملک قدر و فلک رفعت — خضر علم و سکندر سد عمر عدل و علی احسان

بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی — بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

زهی تخت بلندت را قدم تا رک کرسی — زهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر — که شمع دوده عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن حرمت نمااست — که مغفر داشت فغفور و ترکش داشت خاقان

شنیدستی قبای خور ز واشان خاص لشتت — که با آن خیمه میگردد بگرد هفت شادروان

برای مطبخ خاص تو صبح پنهان کسوت — سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو یکی میدان بی سرحد — محیط بخشش کاخ تو یکی دریای بی پایان

غبار پای راکب خسار شاهان بردست آمد — بگیسوی سیاه حور روبد سحر رضوان

بدو نه عرش مساحت که نه گردون جهانپیما — ز خشتش فزون آمد نه بعد چهار ارکان

ز روح علم تو بر خور گر افتد ذره سایه — ز دور قمری و طبعی نگردد بیش سرگردان

بدوران تو افزون چو بدیدش ماه نو — در ایام تو شب دزدی نیارد کرد تا بستان

بهر کلک بریت ار چو کاغذ از کتب آید — قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان

وگر آن ماهی زرین بکشد سپهر گفت در بر — روان بر روی برف خشک ابر تر شود باران

اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بردن — که از گردش کشتی گشتست بربط چنین نالان

چو چنگ ار راست ننهد گردن مخالف ریز آن — که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان

کسی از جام احسانت نیز زان وی در دی — بخاک پای دربانت که هرگز نیستش درمان

ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی — که عیسی خواند قارون را فراز خویشتان دانان

ز نعل پای دیبای تست بر گاو زمین باری — که افتاد از فشارش چرخ چون طبق در پای کوهان

همیشه تا بود در زیج شاهی معتبر این رسم — که باشد خمسه مسترقه در سلخ مه آبان

مه تابان رایت باد دایم چون مه رایت — که گرد خسف ننشیند بر او از جنبش دوران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب / گرد بکید مرزدن حبشی جنبش اضطراب

از علم آفتاب قبه ماه اوفتاد / پرچم شب را گشاد از سر نیزه شهاب

چون ز خروش خروس طوطی نه بال چرخ / بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب

کبک خرامان من رقص کنان چون خروس / مرغ صراحی بچنگ دسته دامن رباب

در بر من آمد چو جان دلبرم از جزع / سوی عقیقش روان دانه در خوش آب

از نم عناب او رسته دو رسته گهر / در خم محراب او خفته دو مست خراب

گفت چنین از کرد یکشبه هجر تو ام / گز دو شبه میچکید بر بر من لعل ناب

گفتمش ای جان جان از من بیدل چنان / پیش چو زلفین خویش روی من بر متاب

بر لب ما لب نه جام صفت وصیدم / بر رخ ما روی نه طره صفت تاب تاب

چهره گشای صنم نقش لبت تا نه بست / بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب

جادو زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید / مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب

شور بسی میکنم از لب شیرین تو / پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب

عیسی عرش آشیان موسی طور آستان / آدم مجلس جنان خضر سکندر جناب

مطلع

ای کف لک بخش تو قلزم و دجله حباب / گرد سم رخش تو آب بقا در سراب

شاه محمد علم داده سپهرت لقب / حاکم روی زمین کرده امامت خطاب

دوده عباس را شمع رخت داده نور / مسکن الیاس را بحر کفت برده آب

خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین / آتش شمشیر تو آب برخ بو تراب

پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست / میکند اینک مدام بره بر آتش کباب

باز که بر چتر تو بال کشاید بود / کرکس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب

بره که در سایه عدل تو پرورده شد / چون سر پستان مکد نوک ذناب فیاب

کلک تو تا بر قمر شعر سیه بافته	مرقصب بعوضه را کرد رفو ماهتاب
عفو تو دیوانه وار گر بدرک ورشود	سلسلهٔ واران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند برورق زرین رباب	چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب
چون دهن خاک یافت تو تو تونیا فروز	از دهن شیشه ریز لعل زمرد نقاب
قازم آتش تن ست دیو شهاب افکنست	پیل کتاره دزنست هیات برق وسحاب
شام ستاره فشان ابر سیاه وطب	بر شفق ودهان صورت جام شراب
ابر شعر سیه بر سر ما خیمه زد	خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
غم نکند دیده باز سوی کسی کو دمی	از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ ندارد تاب جان کسی را که جست	یک نفس از عمر خویش بر در سلطان مآب
ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا	وی جگر خصم تو تیغ فنا را فآب
دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام	رای تو در اجتهاد پیش رو چارم کتاب
فکر تو وقت بیان فرق بموئی ندید	جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب
نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ	آب شهامت برد ز افسر افراسیاب
ای بنفاذ امور بر سر تخت سپهر	بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
در زمن عدل تو مرقد و هم مرقده ست	پنجه روباه را پنجه شیران غاب
موج عطای تو دید زان دهنش باز ماند	یم که کفش بر سرست روز و شب اضطراب
حجت قاطع نمود تیغ تو کز گرد ظلم	روی زمین را بهفت شست بیکقطره آب
تا بره مغفرت سالک مرتاض راست	توشهٔ یوم الیقین منزل هفتم کتاب
ماه هوای تو باد شمع سرای ابد	روز بقای تو باد هفتهٔ یوم الحساب
شاید اگر از کمی کم رسدش در دو سیر	بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق | فگنده زلف تو از شب بر آفتاب وهق
بغمزه چرخ تو نرگس نموده از بادام | بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق
درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید | بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق
ترا ازان و شکر در عقیق مروارید | مرا ازین و شبه سوی زر روان زیبق
ز پسته تو بعمر از یکی شکر خواهم | به پنجه لعل تو گیرد روان فندق
لآلی که بر اوراق لاله شد منثور | عذار نازک تست از ترشحات عرق
شکسته شد دل پر مهر ما ازان روزی | که بر دمیده ز صبح تو حلقه دار غسق
مقید است بزنجیر زلف تو خورشید | چو بنده بر در انعام حاکم مطلق
خدایگان سلاطین محمد تغلق | ابوالمجاهد اعظم شهنشه بر حق
نهاد کاسه زر غوری بدین کبود طبق | نماند سفره گلرنگ سبز را رونق
قمرستام مرصع کشاد از ادهم | چو صبح زین زر اندوده بست بر ابلق
بشاه چین عوض اطلس سیاه و دهد | فلک عمامه زربفت و جبه ازرق
بها سفید کشد صبح تا فسر و ریزد | هزار نقطه زر دار شب سیاه ورق
سپیده آینه بنمود و رخ نهان کردند | سمن بران حریم زمردین جوسق
طلوع شمس و سواد شب بیاض سحر | چو بیضه که براند از دهان عقعق
زهی ز شرم کف تو روی بحر غرق عرق | ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین بسجده تو خود را چو آسمان دیده | برار دست ز سرخ روی هفت طبق
لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند | که گیسوی ظفر آویخته است بر علم برق
حصار قدر ترا رفع بر طریقی شد | که چرخ ریگ کبود است در ته خندق
دو ماهه بود بروزی مسیر مرکب جم | که در رهی به نهی گفت مخبر اصدق
سمند خود شه و خسرو بیک قدم که زند | بچار ماهه رود بر بساط خاک الحق

نه جودت است که جز من نماند در عالم	تذکری که کند بر سر منابر در رق
به مهر بدره زر و درخور است چند انی	که از الوف شود چند رمال او منطق
همیشه تا اثر شمس نور آن باشد	که نور نور برد از حد لقیهای حدق
چو کلک وی سیه‌ش از انکه سر ببرند	سر زبان اعادی به تیغ باد اشق
ز چنگ مهر تو آن کس که کرد سر خم باد	چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زیور پدید از نقطهٔ زرین هلال	استی را که در و عین بود گوشهٔ دال
گاو بازار دهن بز گل زرد گرفت	در چراگاه پر از نرگس این سبز ملال
غنچه در خنده چو صبح ازلی آنست که هست	هر دو را جیب پیاز زر طلا مالامال
دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد	هست شیرازه او زرد و ورقها همه آل
لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه ز غمش	چون مصیبت زده گر گردن نیلی سر بال
شب یکی زنگی پستی که بود آبله روی	روز رومی و رازی که بود او کمال
روز با باج زر و شب بضیای گلریز	شب و روز بند غلامان شه خوب خصال

مطلع در صفت لب معشوق و پادشاه

ای عقیق شکر آلودهٔ تو پستهٔ مثال	شور بخت این دل بریان که ندید از تو وصال
روی تو مطلع انوار سراپردهٔ حسن	زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال
نرود زرین مع و سیه بالش خون گردیده	نقش دیباچهٔ رویت که کشید است خیال
در غم ماه نوت سوخت دل مردم را	جرگهای ستاره بجنوب و بشمال
دهنت دید خرد گفت که بی هیچ سخن	سر هیچ است که بر نقطه فرو آمده دال
چرخ بیدید چو بر نرگس تو چشم انداخت	گفت صادیست که در حلقهٔ نون یافت مجال
زلف تو سایه چو بر گوشهٔ خورشید افگند	گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم ... وان قضارای و قدر رایت و خورشید نوال

شاه بهرام نسب آنکه نماید چو تهمتن ... روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال

سرکشی کرد علم همچو حسود تو زان روی ... سرنگون ساز چو زلفت سیه و همچو حبال

ای کف پنج محیطی که بیک قطرهٔ آب ... شسته از روی زمین گرد وجود بد حال

خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد ... تیر را از پی آن وصل کمان گشته دو لب

اندران روز که از نعرهٔ میدان نبرد ... دل کوه چو سیماب در افتد زلزال

آسمان یک مگس منبر نماید در چشم ... چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال

فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم ... روح قدسی بزک جنبش تو گردد آن حال

رمح تو مار ولی حامل او وه پا سیه ... خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال

پلیت از سر زنش گرز و سنانت دیده ... عظم و اندام عدو را چو سوس غربال

جان اعدای تو در آینهٔ تیغ آن دم ... صورت لای سیاهی بود از آب زلال

صورتت سورهٔ برآیت تو آیت فتح ... کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال

آن کجا بیست شها مدح تو کز تقریرش ... طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال

کفه کف ترا دیده ترازوی فلک ... نقد هر دو جهان یافت در یک مثقال

پایهٔ تخت تو پیرایهٔ هشتم ایوان ... سایهٔ تخت تو بر گنبد هفتم طربال

تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان ... گوی زر بر سر میدان افق آرد چال

زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد ... خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب و چرخیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد ... عقیق سادهٔ تو در پناه مینا شد

بجز دهان تو در عین آفتاب که دید ... که ذره از شفق مطلع ثریا شد

مه دو هفته شود از کنار شب پیدا ... شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا از فرق بود پیوسته ... بگو میت که چو ابرو نجم چه معنی شد
ز مهر زلف و رخت کرده است بیداری ... شب دراز ترا دیده ماه دوتا شد
دو ترک مست کمان کشیده تا پس گوش ... که گرد چین سیه رنگ آشکارا شد
ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم ... بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد
رخت گلیست که در بوستان جانهار ست ... لبت ملیست که داروی دردلها شد
دهان تست که موئی ز ذره فرسنگیست ... میان تست که کوی مهوی دروا شد
برنجت ابر و چشم بحار مروارید ... ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز ... گرفته دامن آهم لطاق خضرا شد
دمم بهوی لبت آتشیست در ره هم ... که هر زبانه او افسر ثریا شد
گدای لعل تو بودم ولیک بی منت ... ز نقد عشق خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بیچو خسرو ... چو بدر مفلس درگاه حقتعالی شد
برای حرمت دنیا و دولت عقبی ... تو جهتش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سریر جوزا شد ... سپر بپیش کمان رفت و ترکش آرا شد
نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب ... که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه ساغریست زر اندود خور که از تف او ... چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دولتیست با جام باده را که مدام ... ز دست میر و آن ساعتی کنی با شد
بیار بلبله کان رومیست خون آشام ... که سجدهاش همه پیش پای ترسا شد
ز جام می ز خمستان لا ینالی نوش ... که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد
مآب خود بجناب خدایگان میساز ... که کار و بار دو عالم برو توانا شد
میان دایرهٔ حلقهٔ در او عرش ... بشکل نقطهٔ موهوم ناپیدا شد

چو قیصر حکم وی افگند سایهٔ گردون | خور از تحرک قسر فلکی خود مبرا شد
تویی که از گدا از کفت توانگر شد | تویی که بر درت ایام پیر برنا شد
گرفته دست براو بر برون گریخت اجل | ازان دیار که عدل تو کارفرما شد
لوای قدر تو سر آسمان چنان برکرد | که افتراق دوئی از میان جوزا شد
چو دامن علمت رقص کرده بر سر غول | چو راقصش دمن مار چرخ ماوا شد
رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست | نخست گام که برز و ز اوج اوادنی شد
علو قصر جلالت چنان علو دارد | که آستان در شب جفت طاق بالا شد
ز دست برد توان دم که کلک زر اندام | سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد
ردای زر بکتف برفگنده یک هندو | ز زنگبار سوی چین براه دریا شد
که در میان سیه فندق یکی شیشه بادام | دو دیده بر طبق ماه بست و شیدا شد
اگرچه دوم او را دو از یکی کم شد | یکیش آخر و محبده و دوش مبدا شد
چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم | که ماهتاب بنیارد نگرد و پیدا شد
همیشه تا بشه انجم ز اوج رفعت خود | بقر و خانه سر دوزیر تنها شد
رواق قلعهٔ مرفوع قدرت ایمن باد | ز کسرها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و جیرخیات

لعلت از خنده شکر از دُر تر بر گیرد | جز عم از گریه دُر ریز طبق زر گیرد
جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت | ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد
طاق ابروی تو پیوسته بکیفیت کمان | بر سر چشمهٔ نور آهوی عنبر گیرد
دلبرا نرگس شوخ تو بچشم مردم | ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد
چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند | ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد
ای پریچهره که بر بوی وصالت ناله | بر سر آتش تر دانهٔ عنبر گیرد

گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو … پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد … لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد

تا مگر دل شدگان را بنواز و باز … دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفرهٔ گلریز چو برادر و صبح … وز دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد

رومی زر و سپر چرخ سیه جوشن را … ببر نیزه کلاه قمر از سر گیرد

آسمان مشکیش خسرو آفاق کند … زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد

حامی مرکز نه دائره معز لی الخلفا … آنکه بر خلق بخدا خلق همیشه گیرد

ذات او محیی آثار بنی عباس است … لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد

آنکه طاق در بارت که محیط فلک ست … وتر قوس جلال از خط محور گیرد

به خط محور اگر حرز عزیمت خواند … سنی و یک مهره زرین زنگ اژدر گیرد

بست و یک پیکر نور راند در ایوان شمال … همه سارای تو از خاک فروتر گیرد

گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید … در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

شاهد سلطنت خیمهٔ زنگاری را … در عروسی بقا تکمهٔ چادر گیرد

پسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف … خصم بدین تو بدست که خنجر گیرد

سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز … تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد

آن غزالی که ور اگر سحر پیش رو است … خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

باز چتر تو به پرواز چو بیه باز کند … ق آشیان بر سر نه قبهٔ اخضر گیرد

سقف بالای گل افشان او لی اخضر را … در خم سایه یک گوشهٔ شهپر گیرد

بدر بر شاه زمین سمط لآلی افشاند … تا چو چشم شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایهٔ تخت مریخ وش شه باد فلک … تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد

خصم تو باد به روی پریشان احوال … تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو پاره پاره شب را بر آفتاب نهد
ز مشک حل شده بر روی ماهتاب نهد

شفق بروی ثریا روان شود آندم
که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

زهی سعی که شکر خنده تو پروین را
میانه دو هلال از شفق نقاب نهد

بکوی مصطبه رو بیش از انکه دست سحر
طفاوه بر در طربال هفت باب نهد

ز مهر آینه تو لی زن سپیده فروش
ز فرق خود قصب زر ماهتاب نهد

شود خروس خرو شان چو چرخ طوطی رنگ
هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک
پیاله بر کف ایام بی حباب نهد

اگر ز گوشه ماه تو شب دمد روزی
چه داغها که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم جز این چکار کند
که گرد سفره زرکا سهای آب نهد

بجز دو هند و سیمین قبای من نبود
کسیکه بر طبق زرد زر خوشاب نهد

چو بدر از لب تو کام خود بدیدان به
که رو بسوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان فخر آل بهرامی
که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد

روائح روحات ضرامیش با شر
عذوبت صنزلی در فروغ صباب نهد

بکنج دست شه آن زر رنگ افعی چیست
یکی هلال که بر منه شب خضاب نهد

تو یی که منقل سیمین مه بر آتش خور
ز مهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند
ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهد

ز لطف مخترعات روایت تو سروش
اساس وحی سوی یمین کتاب نهد

بخاک پای تو کان آتشی که آبی شد
هزار است پیش تو گردی که برتر آب نهد

ز مهر بزم تو در منشگاه خیمه سبز
سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد
و شک عزم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عیش تو مرغش حمامه را از من — تدرو عدل تو بر هامه عقاب نهد
و میض خنجر تو از خواص آب حیات — هزار تعبیه در لمعهٔ سراب نهد
همیشه با طبق سبز کاسهٔ زر را — میانه چرخ نما هر وقت آب نهد
توای قدر ترا آنچنان جلالت باد — که بر کنارهٔ مه گوشهٔ طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زار افتاد — ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
ببوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را — دماز سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد
نمکدان دانه راز ماهی بسوی بره مایل شد — چه شورش ها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل دید از شادی بسون باغ جان بشگفت — چو گل زردی از خنده بنان بر روی خار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک — نبفشه خادم گردن نیلی شعار افتاد
ترا در غنچه نسرین ست بر برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از لعل تاجی دار داو بر سر — عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی در آغوشت از آن گیرم — که این شبنم ز راه بوسه ام بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل — چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد
چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد — فلک را کاسهای نقره در دریای قار افتاد
دل دریا سو لب بر که با آن کشتی زرین — ز موج تیره دریای پر در بر کنار افتاد
بخشت خم عمارت کن سواد قلعهٔ دل را — که خشت سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین مه بشگفت چون ابر سیاه شب — هزاران قطرهٔ سیمین بر این سبزه زار افتاد
قمر در کهکشان عنبر کش و آتشیان شب — بگرد خرمن او را از زرین زر بسیار افتاد
ازین خضرای عبهر چون شیر چرخ سر کرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور ایام او را — لقب سلطان اعظم خواند حاسد دلفگار افتاد

زرد شتش مرغ زرین را چو منقار قار افتاد	مطلع	سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد
ز توقیعش مشام صبح سازد نخلهٔ آن دم		که بر نقرهٔ شاخ زعفران مشک تتار افتاد
بدین مطلع که در تشبیه کلکش در خط آورم		بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد
حسود باد بیمالیش که چون معیار شرع آمد		چو آبش خاک بر سر شد چو آتش چیره خوار افتاد
نیا جیب خالی ز وجه دامن بوسه بایدش	خالی	طراز آستین دارش ز دست شیر بسیار افتاد
بدار الضرب سلطانی درم زان ملکش را		نقوش سکهٔ نامش شهٔ دار و مدار افتاد
سیاوشی که صد افراسیابش حلقه در گوش است		فلک بخشی که از کلک بخششش صد ننگ و عار افتاد
زهی آرش کمان رستم که سهم تیر او چون دید		مه سیمین سپر در پای اسپش نعل وار افتاد
خدیو تاجداری و آن که همچو تیغ تو		ز دوروئی که در ملکت سر او تاجدار افتاد
بنای قلعهٔ قدرت چو محکم تا بتار کان شد		صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد
چو یک برج هزار استون تو مستون آمد		بسندان در او کوه را دعوی چه کار افتاد
به پیش آستان او بهفت اقلیم در رفعت		چو هفتم چرخ کس نامد که با او در چهار افتاد
فلک غبب با قمر میگفت سلطان زر فشانی کرد		مراد جیب و دامن دست زر نثار افتاد
از آن گل زر اطلس ته برین تار زر ده ده		که باز بش در دل از سودای دست خار خار افتاد
الا تا زلف نگشاید نگار و عاشقان گویند		که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد
چو تیغ آفتاب از عدل عالمگیر زر بخشش		که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد
سرای کبریایت را ز گردون حلقه بر باد		که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد
سخنهای مراد گوش آر انچه در عالم		گزین عقد گهر پروانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند بگرد برگ گل حلقهٔ مشک تر نهی	چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی
اشک شفق مثال من زین ستاره میرود	چند شب دراز را بر افق سحر نهی

از طبقات چرخ من بخت عقیق تر نبی — چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی

لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گوئیا — پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی

صورت خال تو برخ هست بروی امتحان — کز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی

زنگی خال روی تو مردم دیده منست — آب ز باد آتش شود روی بر و دیم ار نهی

هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم — هر نفسی بزعم من قاعده دگر نهی

عربده جوی وی بیت تیغ بدست و سخت مست — آمده که سر بری سر ببری و سر نهی

مهر تو مهر می نهد بر دل ما و روشن است — آنکه بقا کجا دهد نقش که بر سرر نهی

پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو روی خود — سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی

شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان — آنکه کف ورا لقب قلزم پر درر نهی

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش ار جهان — ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی

آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو — خشک و تر دو کون را سفره ما حضر نهی

وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد — عنبر گاو بحر را همنفس بخر نهی

کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند — گر تیم باز گونه را بر لب خود دگر نهی

پشت ترا چو گردن چنگ بزه بشکند — گر تو بریشمی رسن پیش پشت خر نهی

رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او — رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی

زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد — کز تو طویلهای دُر بر سر طشت زر نهی

ای شه آسمان بقا وی مه مشتری لقا — آنکه سر سپهر را زیر قدم چو خور نهی

آیت احتشام را بر علم بقا کشی — رایت احترام را بر کتف ظفر نهی

روز وغا که از سر چشم رایت ظفر — سلسلهای عنبرین بر سر سینه حور نهی

گاو زمین دو ته شود پای چو بر زمین نهی — تیر فلک نهان شود سهم چو بر وتر نهی

سینه ماه شق شود تیر چو بر کمان نهی — تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

طفل مراوت ار کند قلب مراتب جهان | مادر خاک زامکان بر سر نه پدر نهی
قصر جلالت ار کند قصر مدار آسمان | مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد | شاید اگر محیط را در عوض کمر نهی
چون لب یار در زمان شاخ شکرفشان شود | گر کف پای خویش را بر خس بی‌سپر نهی
بخت امیت من از تخت تو سرفراز شد | نام مرا چه کرده از بنده تا جور نهی
آتش طبع من بر آب ار زخ سخنوران | بر همه شاید ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات بیت شب و چرخیات

بگاه شام که سلطان هند یعنی ماه | گرفته عرصهٔ اقلیم هند را بسپاه
بداد چرخ بهندو قبای مروارید | که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه
نمود جوهری شب بمشتری سودا | زبهر آنکه درست زرش نهند بگاه
زبانش ضمان شد و در سعود شب زبانی نیست | که بر درستی زرش صبح صادقست گواه
گرفت روی زمین را سرادق گلریز | چو چتر سایهٔ حق آفتاب عرش پناه
ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام | خدایگان سلاطین و دین محمد شاه
محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم | مدار شرع محمد اساس دین اله
قضا توان و قدر قدرتی که بر در او | شهی گدای شود و در زمان گدائی شاه
حصار جاه ترا آن آب یافت در رفعت | که چرخ ریگ کبودی نمود از تنگ چاه
چو دید انجم ازان بر سر ند پیوسته | که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خط دلبران ماند | که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صدفی | برای چرخ زه مشتری شبیه بماه
قضا چو خواست که هم تنگ بود تفاوت را | قدر لطیفه بگفتش نه هیچ دماغ تباه
زبهر بزم تو بر چار طاق زنگاری | ز زر شمسه چو عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا گذشت در باران — نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه

سنان عدل تو در مرغزار قهاری — بشیر داده زبان بند از دم روباه

چو چنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست — برون پردهٔ شرع ار زند مخالف راه

صریر کلک تو ز اسرار آسمان واقف — ضمیر روشنت از راز اختران آگاه

کم از ستاره نمود بر آستان درت — شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه

همیشه تا بسر زنجیر زلف یار بود — چو هندوی که بود سرنگون ز گوشهٔ ماه

ز رشک تنگ اعادی ز روی محنت باد — چو برگ لاله که هر لحظه می فتد برکاه

خدای معطی آمال تست عز و جل — اله حافظ آمال باد عم اله

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه ته — نمونه ایست ز برج حصار قلعهٔ شه

محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت — میان دایرهٔ حلقه در او مه

زهی حصار که در روی سپهر بنا کردند — فلک چو رنگ کبودی نمود در تک چه

ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین — ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام — صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر — برفعتش ز سر آسمان فتاد کله

خدایگان سلاطین و دین محمد شاه — شهی که روح امین را بمدح اوست شره

بر آستان جلالش بسی غلام مانند — که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه

زهی ز جود تو بخیه گرفت صورت شصت — خهی بفکر تو نه گشته از یکی تا ده

سر آستین حمایت اگر دراز کنی — شود ز دامن که دست کهربا کوته

ز بهر آنکه نشد روی بر شیم خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه

غبار کلک تو با خط دلبران ماند — که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

۱	
۲	۲
۳	۶
۴	۱۰
۵	۱۵
۶	۲۱
۷	۲۸
۸	۳۶
۹	۴۵
۱۰	۵۵

از این بساط کف پای تست زان شد ‌‌ ‌‌ چو هفت فرش مرصع میان نه خرگه

حسود تیشهٔ چه در بیشهٔ خلافت زد ‌‌ ‌‌ نهاد بر سر خود دست خویش چون بره

کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت ‌‌ ‌‌ از این بتر چه بود لا اله الا الله

همیشه تا که بود طالبان عقبی را ‌‌ ‌‌ ببارگاه عبودیت آله و اله

ستاده باد بتائید نصرت یزدان ‌‌ ‌‌ بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه

بمان تو تا بدور جهان که تازه بسیت ‌‌ ‌‌ جناب سدره مآب تو از جنان صدره

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از کلیچهٔ زر شد جیب صبح پاره ‌‌ ‌‌ شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره

شب را که بود حامل شیرش روان شد از مهر ‌‌ ‌‌ خاتون روزش آورده از لعل گاهواره

بگریخت لشکر زنگ از صد صبی چو بگرفت ‌‌ ‌‌ تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره

بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد ‌‌ ‌‌ گوئی که شب سپیده نو میکند دوباره

سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت ‌‌ ‌‌ ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره

در گلستان جاهت از بسکه زرکشی کرد ‌‌ ‌‌ شد نو عروس گل را دامن هزار پاره

در گلستان بجنت یک برگ هشت روضه ‌‌ ‌‌ بر آسمان تختت نه چرخ یک ستاره

هشتم رواق گردون در طاق کبریایت ‌‌ ‌‌ زرین هزار شمعست در یک چراغ داره

از خلق نافه بویت فردوس یک شمامه ‌‌ ‌‌ از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره

خرد و بزرگ عصرند در خلعت تو اینک ‌‌ ‌‌ گه در ردای زرین گه در قبای خاره

گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت ‌‌ ‌‌ خورشید همچو کوهش بر سر زند کناره

تیر دعا کشادم شب بر دوام عمرت ‌‌ ‌‌ چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره

تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زر ‌‌ ‌‌ مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره

در طول و عرض ملکت باد آنچنانکه باشد ‌‌ ‌‌ نان چار گوشه تختت عالم یکی کناره

از جمیع راست طبعان هر که حلقه باشد | در گوش سروران با دزین دانه گوشوار

در مدح سلطان و لغز خربزه

چه چیز است آنکه چون گردون دوپاره | فرو ریزد ازو عقد ستاره

بود هر پاره بدری کز کواکب | هلالش را محاق افتد بهاره

کمانی پرا کزو سازی به خنجر | ز پی پیدا شود از هر کناره

به طفلی تاج آواز زروه | به پیری کسوتش ز نقبت خاره

چو او بچگان رومی کس ندارد | نهان در جوف زرین گاهواره

چه کرد است آخر این شیرین که خسرو | زند بر پهلوی او ده کتاره

شهنشاه زمان سلطان محمد | که از تیغش بود خور یک شراره

همیشه تا در زراعتگاه دنیا | بود چون خربزه گردون دوپاره

قبتمشیر برهنه شاه خاور | برون آید زمشرق یک سواره

عدو چون خربزه از تیغ قهرش | دو نیمه باد و آنگه پاره پاره

همیشه تا از مه نو شب نماید | چو خاتون حبش بر دست یاره

همیشه تا صبحدم بر خوان گلریز | نهد از نجم خوبه زرین عصاره

همیشه تا از لب و دندان مه روی | بخندد از شفق تابد ستاره

طناب خیمهٔ اقبال شه باد | فراز قلعهٔ این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عرب دولت شه بود بعقد | کاسمان عقد ثمینهای مراد انتظام

هر یکی دانه ازین در شب افروز بچشم | زر بخته است که بر تیره شب نقرهٔ خام

زلف بویاست که بر عارض مه شد زنجیر | زاغ گویاست که بر بال حواصل شده رام

همه در علین سواد ند چو نور دیده | همه تحریر خیال اند کشیده در فام

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید فروز — همه در وقت نظر پیکر مشکین اندام

همه پیرایهٔ گوشند در انواع سخن — همه گویایی خموشند در اقسام کلام

لیسته را آلت منطق شکر آلوده شود — آن زمانی که او در نظر آرد بادام

همه در عرصهٔ چین شاهد هند و صورت — هر یکی را شده شیرین لقب مغز و ز نام

هر یکی همچو کلف تافته بر نوی قمر — هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام

هر یکی سر کشد از بحر و بلب آرد رو — کام را تلخ کند چون دهن جام مدام

در سیاهی بدن معنی هر یک تابان — راست چون نور چراغ قمر از دود شام

همه لالای سیاه هند بلو لو مملو — زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام

حامل شرع نبی شاه محمد که بحق — حاکم روی زمین ست منبشوا امام

هر کجا تاج وری امر ورا بسته کمر — هر کجا تا موری حکم ورا گشته غلام

ای محیط گهر افشان که ز بی آبی خویش — دشمنت میرود از دست بهر رم چون عام

کوه را گرچه ز سر بگذرد آب تیغش — خصم را بگذرد از گردن او آب حرام

گر بیک قطره مدد بحر بیاید ز کفت — بحر جز در و ز شب افروز نیارد ز غمام

سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید — سائس لشکر جاهت نبود جز بهرام

شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن — به از این شعله در دودهٔ آل بهرام

تا در ایوان فلک شعر سیه میبافند — زرد پوشان سراپردهٔ این سبز خیام

باد در هودج ملک ار چه عذار و چهره شود — همچو شاهد طلعت فلک آئینه فام

تا بهر شب گرشید همیش نه رانده شهاب — چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام

باد خاک سم یکران شه از روی جلال — سرمهٔ مردمک چشم سلاطین عظام

ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا — صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام

خسرو دم فخر زمان خواند ولی هستم را — لقب آن ماه که در نیمهٔ ماه ست تمام

در فخریه خویش گوید

ای آنکه آمده برزبان مبارک هزار بار	کامروز همچو فخر زمان و جهان کجاست
میلش زمین ندارد و بر روی آسمان	جز در شب چهارده او از نشان کجاست
بر دست باز و رخود بدره هزار بار	کاندر زمان چو او بزبان درفشان کجاست
چون بحر کاملست بهر فن بجوی فن	از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست
در اهتمام شرع محمد بعید او	مفتی باصلابت و حید بیان کجاست
جزوی که از محاسن خود خاک این جناب	در هر صباح و شام بروید بجان کجاست
جزوی که یکمیان گمان بگذرد بصبح	تیر دعاش بر سپهر آسمان کجاست
جزوی که فخر نام وی از خاک این درست	یک نکته دان درین طلب شرع دان کجاست
از آنکه بادشاه خطابش چنین کند	سگ باشد از خویش بپرسد که جان کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضان ست	یا عقرب سیمین بت تنگدهانست
یا پاره سیمی ست که بر ساعد نگیست	یا ماهی سیمین ست که در نیل روانست
یا پاره الماس سر خنجر برق ست	یا آینه از زره کاهکشان ست
یا زرد فواره ست که بر جیب کبود ست	یا بر سپر سبز زبرجد کمان ست
یا ابروز الیست که بر شهپر عنقاست	یا نیشک سر پیل شهنشاه جهان ست
یا حلقه گوش شه اقلیم عراق ست	یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست
بر خوان فلک در نظر مردم صائم	گه قرص درست ست وگهی نیمه نانست
آئی نشنوا از ماه صیام ایدل بیمار	گو در قدح قالب تو شربت جانست
معرض مشو از مصحف سیپاره روزه	گو بر ورق جرم تو طغرای امان ست
آشفته مشو پیش زگیسوی نگاران	کان مار سیاهیست که در لاله ستان ست

بروا دل از خال سیاه رخ جانان — کان فرقه دودیست که سوزنده جانست

از نرگس خوبان مطلب دارو دلها — کان جادو مستی ست که با تیغ و سنانست

در چنگ سه چنگ که تو ریخته زلفیست — کز گردن ویکپایی که گیسوی کشانست

دف گوش بریده که بصد زخم طبانچه — در چوب شکنجش که هم از راه زبانست

می آتش سردیست خرد سوز مپارش — کز وی همه بی آبی و صد رنج و زیانست

باده زخمی خواه که در میکده او — نی مشربه و ساغر نی کام و زبانست

مطرب سراپرده سلطان ازل خواه — کز نغمه او جان و خرد در دورانست

خدمت بدر بارگه پادشهی کن — کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست

سلطان سلاطین جهان شاه محمد — کامروز کمین بنده او فخر زمانست

برمانده عمر ورا خواجه خورشید — صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید متضمن بر تجرید و تفرید

نعل سم یکران شهنشه بود یارب یا هلال — یا بزیر شهپر سیمرغ سبز ابروی زال

یا کمان کهربا گون برز مرد گون سپر — یا ره سیمین که دوزد زنگی بر جیب آل

گرنه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن — در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال

آنزمان کز آسمان چوگان سیمین شد پدید — گوی زرین بر سر میدان چرخ آمد بهال

دختران اختران انداختند از بهر عید — معجر گلریز را بر فرق خاتون هلال

لولوی اندود بر بام فلک طشت کبود — غالیه گیسو بروی زمین باد شمال

در چنان ساعت سبوی جرعه نوشان نیاز — هاتفی آواز داد از خمستان لایزال

کای مناجاتی چو جام از هجر روزه خونگری — وی خراباتی چو می بر طبل عشرت زن دوال

هر که گوید می حرامست خون او دان حرام — هر که گوید می حلالست خون مرادان حلال

گر ترا با ماه نو هست میلی از هوا افکن لف — ور مرا باماست میلی لام را افکن ز هال

تا کشیده سپر چو سوزن ازدل آن زاری خلق — نقش تحریر جلالش کی درآید و خیال
بد چاچی گر ازین پس وصف خال و زنخ کند — سرنگون باد چو زلف و روسیه باد چو خال

در تعریف عمارت قلعهٔ خرم آباد و تاریخ او

ای فلک هیات و ملک معمار — در نظر کعبهٔ جنان آثار
خشت زرین آستانهٔ تو — قلعهٔ زرد نه کبود حصار
عرصهٔ نه رواق هفت اقلیم — چار رکن ترا یکی دیوار
کرد روح الامین و حور العین — در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل — صوت سندان تو درآو در ار
مفتیان از درون بگفت و گو — عاملان از برون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته — چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خطت — آبروی نو بهاری بهار
می کنند از کتابهای درت — نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد — تا ابد بر جبین بخت قرار
وآن امام بحق که کرد بطوع — شاه عالم به بندگیش قرار
خرم آباد نام کردش شاه — چون ظهیر الجیوش شد معمار
بندهٔ خاص خسرو عالم — صفدر دین یگانه ابرار
شد تمام این عمارت خرم — در محرم بهفصد و چل چار
یک شبه ست این در که بدرش سفت — در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای — هزار دیده کشاد است چرخ آینه دار
قیاس نقش طراز نگارخانهٔ خلد — هواش عالیه سای نسیم باد بهار

فضای عرصهٔ کبیر ستونش با گهش | محیط نه ربض هفت قلعه و دوار
چهار بازوی ارکان او به پیشتی بخت | زروی لطف سر عرش اگرفته کنار
برون او ز ملا یر خروش جوش جیوش | درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسه او معلم ادریس | امام مسجد او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس | طنین پر مگس انوای موسیقار
بی نظاره سقفش گشاده شد هر شام | دریچه‌های زراندود واین کبود حصار
در حصار مخوانش ورا سرا مسرا | که در لقا و بقا کعبه ایست خلد آثار
شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد | برین عمارت خرم ظهیر دین معمار
همین آمر عامر که عمرش افزون باد | برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت بتاریخ وادخلوا فیها | گشاده با تو بگویم که هفصد و چل چار
مرا که فخر زمان خواند شاه اسلامم | لقب بگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب | ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال
آفتابی و شب ماه جنیبت در سیر | آسمانست ورا چاره مه نو بجمال
سایهٔ لطف خدائی و همای حیرت | چرخ را یافته زیر پر خود بقیه مثال
ساخت مشاطهٔ بخت از فلک اطلس پوش | شاهد بخت ترا تکمه جیب سربال
قلمت تیر زحل روی که از شب ببرند | هر زمانیش گرفته سوی تنگ هلال
زهره وار آرزوی مجلس خلد آثارت | هر شب آراسته وره درج گهر رجال
تا صنم عاشق دلخسته خود را شب وصل | دمبدم ز آتش یاقوت ده آب لال
هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست | باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در لغز ابر

بیل گل کار تر شوی گه گریان گه — روز و شب تنها ز ساحل دریا کشد آب

آنکه گر عکس شو و قوت حرام ست بشرع — وانکه گر رقص کند صوت دف آرد و رباب

طشت زر بر رخ خود پرده عوی نهد — مردمک وار اگر از شبه باروی ناب

چون خط دوست کند بر ورق مه پرده — چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب

شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی — دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب

عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند — او هم از گریه بر ساخته خود رابی آب

پیل مست سپه تیغ زن سلطان ست — کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها — بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها

یکدانه در نفط ترا غبن فاحش ست — گر مشتری به نقد دو عالم کند بها

خر عزیمت ار سوی گردون همی دود — ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها

ز انساب تست گوهر بهرام را شرف — ز القاب تست منبر اسلام را بها

خنگی ست مرترا که ز شرقش چو ها کنی — تا غرب در دو نرسیده الف بها

ملک تعات را چو ازل نیست انقلاب — بحر عطات را چو ابد نیست انتها

دعوای مثل کرد عدو مثل آینه — از بند آینه نتواند شدن رها

آن مالها که خصم ز دیوان رزق خورد — در سالها گرفت علیها و ما لها

طباخ ملک دشمن پر آذر را بدید — بچو از ناشتا ز سر خوان اشتها

بعد از هزار سال ببام زحل رسد — گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها

حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد — زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها

قطعه دیگر

مرغ سحر پر فشانه مغفه زر شد بدید — مرغ گلین سر فشاند خون ز ترازوی مید

جان قدح ز انتظار دید که آمد بلب — صبح بکید م زدن ساغر زر در کشید

از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد — وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نسترن از سبزه ریخت سنبل شب بسته شد — لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید

خیز که بر پای خاست جام بکف برچو دف — بلبله هم همچو چنگ بر سر زانو خمید

جام بنیک تاختن داد برون شفق — چنگ بنیک ساختن دو مه نو را گزید

بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال — تا خر کهها کشید بر شکمش آرمید

نای چو زرین الف بر سر یک میم نعل — گر شده نون سیم نغمه برارد شدید

راه زنی میکند گوش دریده ازان — سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید

جام چه بی آب شد شاه که فرمان رسان — سجده نیارد وگر شیشه سینه طپید

از اثر عدل شاه بندر بخز چشم دوشت — وز حرم مخزابها مردم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات چرخیات و آخر رجوع بممدوح

چون نسیم سحری عطر بصحرا آورد — ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد

مهد شش روزه چو یک طفل براند و مو — شب ز پستان سحر شیر مصفا آورد

بو شب چون دل فرعون سیاه دهمیر — صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد

صبح بر کتف سیه دانه زند پاره زرد — دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

بر شود یوسف زرین رسن از چاه برو — بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد

قرصه کاه ربا خور شو تا شیر سحر — دفع سوداش شد و علت صفرا آورد

شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ — نقطه بر حاشیه صفحه مینا آورد

دوش بر بود شب از دست فلک تنگه زر — بارخ بر طبق لولو لالا آورد

زان سبب می کشان هندوی شب را گردون — تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی	تا کی کنی تغافل با زلف یار بازی
چند از قد و عذارش شمشاد و لالهٔ چینی	چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی
زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب	با مردمان سرمست آمیخت بی نمازی
زان زلف گیر پندی کادل شکسته سر شد	وانگاه کرد از حسن با ماه سرفرازی
زه دلش نشان روزیست اما بران کناره	آشفته و دراز است شبهاش با درازی
تا یک کلیچه زر روزی بدست آری	شبها چو روی گردون با دیده ها چه بازی
امروز گیر عبرت زان بادشاه عادل	سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
آندم که صور قهرش نای عراق سازد	دستت نگیر دایدل زلف بت طرازی
گو چتر ماه سایش کو لشکر جهان گیر	کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی
گر سر کشای گردی صندوق مرقدش را	در شکل شوی و گوئی محمود با ایازی
در بارگاه شاهی خدمت گزین کز امرش	موران کنند باری چندان کنند بازی
در سکهٔ قبولش زر خلاص گردی	گر نقد قلب خود را از نار غم گدازی
بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت	کای تشنه سوی ما آی وی مرد دل نمازی
زان سو زکافتاب گرد و سیاه غم خور	تا پیش بشت میدان بر عرش مست تازی
گر مدح شه سرائی شبها چو بدر چاچی	اطروبه بقا راه ر صبح دم نوازی
دارای و بحر کو راست کنیت ابو المجاهد	سلطان محمد شش خوان چون مرسل حجازی
گرد و چو گل وجودت گر حبتش نه بینی	صد لک وند بجودت گر سوی مال تازی
آن تن که یک سر موی از خط شه آنکند سر	صد شاخ باد فرقش چون شانهای رازی
ای شاعر از ندانی اکفا و نوع اقوا	بر دفتر مصادر زنداسم تو بدی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریه خویش

ای حلقهٔ درگاهت سر دایرهٔ عالم	در یک تتق نکات صد عرصهٔ ملک جم

وی پایهٔ تخت را کرسی فلک هشتم — وی صحن حضرت را سایهٔ فلک اعظم

سطحی که وقارت را هر نقطه ز خطّ او — کوهیست که در حرفش صد قاف بود مدغم

آن خیمه که جاهت زد در دامن او دیدند — خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم

آن بحر گهربارست دستت که بگاه جود — یک شبنمه شط اوست دریای فلک یک نم

روزی که مه رایت افروخت مه رایت — حور از سر زلف خود بربست بر او پرچم

گر قهر تو گرداند تاثیر ز خاصیت — ز آتش نهر اسد شیر وزی بگریزد غم

آن جمعه که از نامت لفظی نبرد خطبه — تکبیر امامت باد با صور قیامت ضم

با گوهر نطق من سحر سخن عرشی — آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم

کین برگ گلیست آن خار این لعل خوشست آن سنگ — این در ترست آن خاک این شهد گلاب آن سم

این شاخ نباتست آن سوراب شکر عجم — این آب حیاتست آن آب دهن ارقم

این قهقهه چیست آن قعقعهٔ کاغذ — این زمزمهٔ داودی آن دمدمهٔ ارقم

شق بر جا و من مومن از فاتحه فاتح شد — ترسای جنب باشد ار دم زند از آدم

شیر یکه نزد وارد در شارهٔ داخولت — بر تارک شیر چرخ سرپنجه زند هر دم

تا بر طبق ماهست کلک و زبان اهر — شمشیر دورویت باد بر جان عدو هر دم

در ترجیع عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده پروین سازی — شام را ابر طرف روم پر از چین سازی

خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تواند — زان دو بیجاده تر لقمهٔ شیرین سازی

تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان — از دو رخساره خود صفحهٔ زرین سازی

لب یارست عقیقی به دو سی مروارید — حقهٔ دیده چرا درج درآگین سازی

زلف یارست یکی حلقه زده مار سیاه — چند پیوسته زعم ابروی پرچین سازی

عین خوبان نبود در خم نون جز صاد — الف قامت خود چند شه سین سازی

غمزه دوست سنانیست بزهر آلوده
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد
کوزه باده سفالیست پر از آتش زر
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود
جای آسایش و خفتن نتواند بودن
زین همه مال که داری تو نیابی نه نهی
با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو
بدر چاچی چه کنی بزم خواقین جهان
لب سر حلقه او راد ملایک گردد
جهد آن کن که ز خاک در گردون سایش
آستان درش آنروز توانی بوسید
مملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور

دل خود را ز سبب خسته زوبین سازی
تا کی از زر و طلا غاشیه زرین سازی
سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی
ته به ته چند سرا پرده رنگین سازی
جز در آن خانه که یک خطه پشیمین سازی
جز دو کرباس و یکی خشت که بالین سازی
چند فرهاد صفت قصه شیرین سازی
مجلس آن به که در او مایده دین سازی
مرحتی کز پی سلطان و سلاطین سازی
سرمه مردمک چشم جهان بین سازی
که قدمهای خود از تارک پروین سازی
همچو خورشید بهر روز نو آیین سازی

دیگر

ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت
بر رخ چو دف طپانچه احداث کی خورد
طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح
از راه آشتین سحر بگر خنگ رخ را
سلطان یک سواره چنین هم بجنگ تنگ
جیش حبش بکتم عدم منهزم شدند
صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی
سلطان شرق و غرب که سر مالش آورند
نعم روی در کشید چو جام طرب گرفت

گر چنگ ناله باز زند دل بیک نواخت
آن کز قفا نوازد و با چنگ عمر باخت
هر زهره که داشت او همه در راه مهر باخت
هر عقد عنبرینه که بودش همه گداخت
بر نقره خنگ نیزه زرین گرفت و تاخت
آندم که آسمان علم روم برفراخت
این سبز خنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت
از حضرت امام زمان خلعت نواخت
ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

دو شینه مرگ بر سر بالین خصم رفت	تو عیش خسته یافت که کس را نمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش	ساغر می بروی خرم کش
رخ بدرگاه لایزالی آر	خط رد بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هردم خور	شربت جام غم دمادم کش
نه خم لاجورد گردون را	در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی	خیمه بر فرق سقف طارم کش
خاک پای محمد آر بکف	توتیا در دو چشم آدم کش
دربا جام از کف موسی	بر سر طور عشق دم دم کش
آن کلیم از کلیم باربستان	در بهر اهتمام بلعم کش
حور را از قصور بیرون آر	روح را ز آستین مریم کش
برکش از جیب عیسوی سوزن	شتران را بحلقه در سم کش
سایه رحمت خدائی را	در سر آتش جهنم کش
صبح بسیار مینز و بخنده	جیب او گیر سوی ماتم کش
جل زرین خنگ چارم را	نیم شب گرد شرق اوهم کش
شاهد درد را عروسی کن	نیل رو بر عذار مریم کش
گردنی لیسته عرش سرکش را	بر در پادشاه عالم کش
هر دُری را که بدر چاچی سفت	رشته جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

حاکم روی زمین سلطان محمد شاه دین	ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
کبریائی تخت تو نه طارم شش و نه را	گوشه و هلیز دار الملک دلی ساخته

میل کرده بعمارت رای تو چون آفتاب — عرض بنیادش تمامی میل کلی ساخته

بر سر یک گوشه خوان عطایت دیده چرخ — هر نوای کز دعای رب هب لی ساخته

دوستان خوش پنجه چنگ یکی انگشت زنان — خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته

آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد — روی او را پشت دستت چهره نیلی ساخته

شده قصر همایونت چو ایوان فلک — با هزاران خشت زرین طاق عالی ساخته

در نثار خاکپایت هر شبی خاتون ماه — زر زر گون لگن را پر آلالی ساخته

تا بود جزوی قضایایی که باشد مهمله — یادگار ملک و دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین — مبدا القاب تو سلطان اعظم آمده

نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب — از پس سلطان دین خان دو عالم آمده

پیش بحر بخشش درفشان دست تو — هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده

گوشه دهلیز دار الملک دهلی این زمان — حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده

تا بگردون در میان زر نشیند چون نگین — هر که بنشست پشت حلقه همچو خاتم آمده

خصم را مهرت چو صبح کاذب جام نیست — چون حباب نیک بقای هر سه یکدم آمده

صبح را از مهر آن تا خود بداهی دهیش — گوشه دستار زر از سیم معلم آمده

بزم تو باغ جنان است و عدوی بدگهر — سنگ آسا هیزم نار جهنم آمده

تا بود هفت شوهر چار زن و در جنبش اند — کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه — زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر

کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه — کمینه بنده نوخان صد هزار امیر

امام خواند ترا پادشاه هفت اقلیم — سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

بر آستین جلالت بسوزن خورشید | خیال نقش بقا را فلک کند تحریر
کمان کش از پی آن میکند زخانه برون | که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر
چو مهره پدر از خصم طفل طبع گریخت | که بهر گردنش افتاد و جان نمود نفیر
بقهر مادر خاکش چنان کشید بزیر | که ماند از غم ایام در بساط سریر
شب بقای تو باد آفرین آن نجمی | که چتر زر بزند چرخ لاجورد سریر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فر ای آنکه بروز رزم | چتر سیهت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد | پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان عارضی ذاکر را چون چرخ زنان گرد | بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد | وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف | یا نه سپر مینا شمشیر زر اندازد
گر چرخ نه ایوان را بر خاک زند تا سر | پیلت بسر دندان بر عرش بر اندازد
در حلقهٔ بزم شه تا گوش نهد جانها | بحر خوش این قطعه در های تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فرخ فر دل و عباس شکوه | آستین آب دو موید ید و جمشید لوا
ای ز حکم تو بر افزوده همه شرع رسول | وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا
پنج دریا که درو صد نهنگی باشد | کف و شمشیر پر آب تو بود روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض نم باران | باز ماندست از آن وی دهان دریا
خامهٔ صاحب دیوان تو در نظم امور | شب بروز آرد لالی شده انگشت نما
گرو برگرو کی زنگی زربفت سلب | رو میان سپر آورده همه ماه قفا
زرد ماریست سیه سر که چو بر کف آید | بر رخ ماه فشاند زدهن مور جها

باد تا چرخ کبود از سپر ماه کمان ... نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا

روشنست آنکه چو خورشید نگردد تیره ... آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعهٔ دیگر

در چار سوق ملکت صد ملک سلیمان باد ... صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد

چون چتر سیاه است امه گشت همای زر ... پیراهن جاه است اخر گوی گریبان باد

چون غاشیهٔ زینت شد روح امین لال ... از ابرو حور العین نعل سم یکران باد

یک روزه عطای تو شد حاصل کون هست ... چون بخشش تو عمرت پر باد فراوان باد

کلک به یکی غمزه بگرفته همه عالم ... از روی زمین تا مه چون طرهٔ جانان باد

شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب ... چون لعل تر دلبر صد چشمهٔ حیوان باد

کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضر است ... سر خیل غلامان فرمانده خاقان باد

خصمت که چو سنگ کم یافت ز خاک درت ... همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعهٔ دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت ... ز طاق این بز راند و ده هفت مقصوره

یگانهٔ دو جهانی و رای تو افروخت ... هزار شمع برین چار و پنج قاروره

چو بدر رای ترا مهر گفت ماهش گفت ... که ای سر فضلای دیار معموره

برای او چه زند آفتاب از مردی ... که زیر چادر زرین ز نیست مستوره

زهی بلطف مسیحا بمکرمت عازر ... زهی بگاه سلیمان و چرخ زنبوره

فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست ... وریست زر که براید ز تاب نه کوره

فلک ز دایرهٔ قدر تست یک نقطه ... جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره

بمجلس تو چه رونق بود خورنق را ... چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره

تفاوت است ز آب حیات تا غسلین ... تباین است ز شاخ نبات تا توره

بسی دوید صبا گرد باغ سلطانی
ز دست ساقی دولت می بقا میوش

لطیف تر ز وجودت نیافت باکوره
حسود خام طمع می فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق ای که شاه اختران
بندهٔ رای تو گشت و در خور است

چرخ اگر از بخت تو در تاب شد
بحر هم از دست تو کف بر سر است

دست تست آن بحری که در گرد مصاف
قطرهٔ آبی ز آتش در بر است

تخت تست آن چرخی که در یک برج او
نه فلک کمتر ز جرم اختر است

زیورش القاب سلطانی بس است
هر کجا در مصر جامع منبر است

جید او در زیر بار جود تست
هر کجا گردن کشی در کشور است

نه محیط چرخ با آن [illegible] چشمهاش
آتش تیغ ترا خاکستر است

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه
ز قعر بیخ دریا عنبر انداخت

بروز عید تیر شهریاری
به یزدان گر کسی زین بهتر انداخت

بغیرت چون کمان را بر کشیدی
ز نسبت کرکس گردون پر انداخت

چنان بشکست تیرت هر کدو را
که ذره ذره پرده بر خور انداخت

دران میدان مردی بار دیگر
چو عزمت خواست تیر دیگر انداخت

کدوی زرنگار صبحدم را
فلک از بام مینا گون پر انداخت

جهان از نسبت گردون بلرزید
که بهرام از کف خود خنجر انداخت

اگر شمشیر شه خونریز نیست صوفی
بزرم اندر چرا چندین پر انداخت

سواد چشم خصمت زنگی دان
که مرد از میه طشت زر انداخت

در اطراف جهان معمار جودت
بنای نامرادی را بر انداخت

زدحت در دهان اهل معنی	از زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعهٔ دیگر

جستم بهرام اصل حاکم ملک | اے کہ بہرام چرخ چاکر تست
آفتابیکه پنج ماه نوش | سوی پروین بند ساغر تست
آسمانیکه چار ماه نوشش | بر جش می کشند استر تست
آتش افروز قطرهٔ آبی | که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را بآسمان جلال | نور خورشید ظل افسر تست
سورهٔ فتح مصحف اقبال | آیت رایت مظفر تست
سلطنت هر کجا که بزم آراست | ساغر آفتاب در خور تست

قطعهٔ دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو علو | مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق منم ز جار اسد | فضل بر نیک می نهد بد را
نیک باشد اگر دلش رنجد | بد اگر گفت نیکی ضد را
نیک نام است آنکه در مجلس | گنده گس زان لقب نهد خود را
چون سلف را هجا تواند گفت | خلفی کو نداند ابجد را
بو لهب در لهب اندان افتاد | که زخود دیدکم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل | فرق نکند زروی عسجد را
سنگ در چشم آن که نشناسد | از مس سوخته زبرجد را
اف بران راصدی که زیر حضیض | رقمی داد بعد ابعد را
گر بخورشید لاف زد خفاش | روشن ست این معامله بد را
آبگینه بآب کینهٔ خویش | تیره نکند رخ زمرد را

خاصه ور بزم پادشاه جهان — آن سزا ملکت مخلد را

وانکه چون صبح میزند هردم — بر سر اوج مهر سمند را

وانکه بر فرق آفتاب زند — قهر او خنجر مهند را

سر کلکش چو مه دو پاره کند — ورق زر و نه مجلد را

پیر و امرش از فلک هر صبح — طی کند دفتر مسود را

تا بروز و بشب مناسبت ست — هندو پیر و ترک امرد را

تا که شاعر بزیر سنبل زلف — لاله تر لقب نهد خد را

باد خیاط چرخ دوزنده — بر قد شه قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز جاه و جلال خویش — بر روی آفتاب فلک رای میزنی

ای آنکه از شکوه جلالتش بروز وعظ — آن زهره نیست که دم از نای میزنی

ور هم اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ — چندین ز رنج چه شد که بهر جای میزنی

چنگ و رباب و نای حرامست نزد شرع — اکنون بر ورجعه تو خود نای میزنی

من هست پیشه مردم و تو نیم تیشه زن — وی نیم پیشه تیشه چه بر پای میزنی

رویت سیاه باد چو کلک زبان هرزتید — زین پس اگر بسبز نشی رای میزنی

عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک — بر تیغ آبدار گهرزای میزنی

از زاغ ژاژخای فزونی و باز طعن — بر طوطی شریف شکرخای میزنی

دستت بریده باد و سرت قطع کز خری — پا بر سر مسیح دل افزای میزنی

چون دست دشمنان که ندارد بجز عصا — شمشیر کین بر ستم دارای میزنی

تیری که قوس چون مه را خم نمیدهد — بر روی آهنین سپرآرای میزنی

اندیشه کن که سنگ خرد پادشاه را — بر خاک آستان فلک سای میزنی

بر شیر خفته که نه غافل ز رای تست	همچون شگال باد همفت های میزنی

قطعهٔ دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم	مرا بخسرو عالم به بندگی دادند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده ندید	نیاز بندگی از خود مرا فرستادند
بآنکه بر در این بارگه هزار هزار	ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه هند پرورش امروز	که بو علی را این دم بعلم استادند
که مانده در همه آفاق از صدور بدور	که پرورش عوض بندگان ناشادند
مدرسان طلبی جامعان امواید	چو مفتیان طلبی مسرفان بادادند
شهان ترک و خراسان و شام روم و عرق	برین درند و باین بندگی همه شادند

قطعهٔ دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند	آنکه اصلش ز نسل جمشید است
گفتمش احتمال بیماری است	گفت در صحبت تو امید است
قرص ماخور که به شوی آری	بلد قربه ز قرص خورشید است

قطعهٔ دیگر

ای مهت راز غالیه زنجیر	آفتابت بزیر پرده قیر
آخر شب ره حسینی ساز	صبحدم پرده رهاوی گیر
مایه وقت طلوع نور دهد	پیش بر جبیس آفتاب ضمیر
سیر زیر به نیزه چون برسد	پرده راست کنیزی تا حصیر
جا نشکه در عراق ساز آهنگ	تا شوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف را	در زوال آی همسنم مدار حقیر
بو سلیکی نواز بعد زوال	ای ضمیر تو آفتاب منیر

روی گلگون خور چه زرد شود | ساز عشاق و پند من بپذیر

وقت خفتن مخالفک بنواز | تا نکو رفته با شدت شبگیر

ورنه از پرده سپاهان ساز | چون شهاب افگند ز آتش تیر

ساز هنگام نیم شب آیا ه | ور نهاوند از قبایل و کشمیر

وانگهی همچو چنگ بر در شاه | بنوازیش فرا چو شکار و شیر

آنچنان گر ببینی لطیفش را | که بنفشه برون دمد ز حریر

اصل سیماب ریزش ار جوید | بسو در سفته تو مسیر

گوش تا غنچه تو شیر مکد | از سر خوان استخوان تا شیر

زانکه بر لوح چرخ مسطور ست | شاه دین آفتاب عرش سریر

شاه عالم محمد تغلق | آنکه او راست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمهای ابریشم | سر ده فن دقت هلال نماست

اصل پرده بجز دوازده نیست | راست و مایه و مخالف راست

از عراق و حسینی و عشاق | بوسلیک و مخالفک نغز است

تو نهاوند در صفاهان زن | در رهاوی حساب خود راست

سلک این نظم گرچه شیرین ست | زیورش خاک پای خسرو ماست

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و مرترا باید | که اصل شعبه بدانی چو یار بسراید

زننده و دل نه تنگو زجا نور غوارک | ولیک از لک و حان شرارش زاید

ز راست خیزد و نیرنگی مخالف راست | محیر که گه نغمه روح افزاید

ز بیت دوم این قطعه گر همی خواهی | که در کشف ضمیر ترا بیاراید

تو حرف اول هر شعبه گیر از ایوان	دو حرف آخر بر اصل تا بدون آید
بزم شاه جهان در میان این قطعه	امیر مجلس ما مبدم شکر خاید

قطعه در فخریه خود

ما گرچه در یتیم قدم از قطره کمتریم	ملک دو کون را بیکی جو نمی خریم
در بر نشیم دایره مهر از میان حکم	چون تیغ مهر شکم چرخ بر دریم
از نوک رمح حلقه ربای سه نوایم	در نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم
انجا که عرض مرتبه خسروان و مهند	دارای تخت مرتبه سد سکندریم
در بزم درگاه که گوش بلا زوند	بر حنجر عدوی بداندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایه چتر سیاه ماست	پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم بادپای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه اگرچه بدستان رستم است	سیمرغ را نشیمنه بازوی شهپریم
گر مشتری غلام در ماست از نعیم	در آفتاب جام کف ماست زر گریم
انجا که بحر فضل تلاطم زند وزیم	وانجا که شهر علم علم رشت شود دریم
بر یاد شاهد حرم آباد لایزال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد طالع امر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
هراسان بارگه ذوالجلال او	بستیه زبا نجوی که از منیت کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست	در جیب صبح تکمه زر قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاس شفق مرد است	در گرد هفت دایره گردون سرای ماست

که حلقه مدور قلعی نهاد چرخ
سندان حلقه در خلوت سرای ماست

چرخ برین که عرش مجید ست نام او
دندانه کامیده در کبریای ماست

آن مشتری که نقد بقا راست مشتری
فراش خاک پای هوای فنای ماست

در صف آن نبرد که مردان خورند درد
شکل هلال نعل سم بادپای ماست

در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست
تیر کمان چرخ سنان عصای ماست

آن هندو سیاه که مه در کنار اوست
زلف و عذار شاهد زهر لقای ماست

وان در آبدار که بر طشت زر نهاد
عین سرشک دیده دریانمای ماست

هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد
سیمش بسوی سینه غم آزمای ماست

بر سقف بر جلاجل مینانمای چرخ
بر گردن جنازه نصرت درای ماست

گفتم ز چشم مار رقای آید ید و پیش
گفتا خیال بین لب ریا چه جای ماست

جایی که نفط و شکر افشان ز من ست
در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان
عطارد بیست زحل سر که شب سوده

زرنگبار برد عقدهای مروارید
بسوی چین زره بجر بسرش سیه باده

بر لباچه زرین کشیده آبنوسی است
زبان شکافته و سر بریده روی سیاه

بر پنج ماه بفرماید ز شام تا سازد
چو صبح آینه ماه را سیاه باد

سخن بهر که بود جز به تیغ نگذارد
از آنچه باشد از راز سینها آگاه

برای نصرت شاه محمدی هر دم
بکرد روم کشد از دیار هند سپاه

باین قلم چو مه نو هلال شد تن بدر
گواه صادق او روی زرد پشت دوتاه

ولی چو خامه سیه روی باد اگر یکدم
چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر با میر اصطبل با شاه نوشته

یگانه‌ای دو جهان پای چار طاق وجود — کسی نماند که از نه رواق در گذرد

فراز کنگره کبریای حشمت تو — بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد

بدست مهر ز انعام شاه یک خلعت — که وقت حمله [illegible]

بدست مهره گاو زمین فرو شکند — بشیمه زهره [illegible]

شکوه کوه مرا او را و بر بساط زمین — چهار ماهه مسافت [illegible]

چنین نگار و رعنا که باغ جنت را — تشاخریست که برگ [illegible]

چنان ضعیف شد از بیم که باد خفیف — چو برگ گل بکف خرمنش ببرد

اگر عطاش وهم ضرب منتی نرسد — دگر بهاش کنم کس [illegible]

امیر آخر سلطان تویی کرم راکی — که تا ببخشی عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

مقصود کاخ و حجره ایوان نگاشتن — کاشانهای سر بفلک بر فراشتن

گلهای دلفریب و درختان آبدار — در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن

از بهر آن نیست تا بمراد دل اندرو — یک لحظه دوستی بتوان باز داشتن

ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند — هرگز عمارتی که بباید گذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول — زبان و دیده و دل گشت گویا

سو معقول نیز هم [illegible] — اگرچه نیستم چون پور سینا

ترا گر مال بسیارست باشد — رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

کرم بباغ سخا رسته بود کرم نخورد — بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم

دیگر

طال شوقی الی محبتکم	ایها الغایبون عن نظری
روز و شب مونس خیال شماست	فاسالوا عن خیالکم خبری

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و بغازه رنگ قبول چهره شاهد شیرین ادای
نظم بیالاید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با اوتیت تا بشیوا بیانی زبان کشاد منطقیان عرب
و عجم را الف داغ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و بعد ازین این قصاید بدر الدین چاچی ست
از آسمان فکر بلند آمده و عروس نکته سنجی که از قلم وقت پسند طبع ارجمند آمده لیکن او اینک نقاب
خفا بر رو کشیده که دست هوس تا بر دامن جمال آن نهار رسید و دقیقه سنجان نزاکت آئین دندان سخن
که از پرتو اختر شان اوج فصاحت شمع شبستان ادراک نهند و ژرف نگاهان باریک بین
چشمها سیاه کرده که از جمال جهان فروز این آب پیکران چرخ بلاغت چشمی بر بندند و درین
جوهر شناسی لآلی ثریا شائی که نیافته باید و غیر مستعدان بنقش لباس نگاه قیمت ابداع
که از نظر آیند تا نیکه لیلی جلوه حسن المعانی خیره عنا و شیر انداز عرق بیدا و در وادی طلب
تر آمده چنین فریاد بر کشیده اند که بدقت متوان فهمید معنیهای نازک و شرح حکمت بعین ست آمد که
در او سلمای سخن بالغ کلامان از پس پرده الفعال بنی نبی سبکبار آورده نظر بر پشت پا
دوخته بخیال جنبی که اشک ندامت از دیده روان و لب حسرت مکیده بدندان سوی
از نرگس وبار بدگل را آب داده و ز تنگی روح پیدایش غبار شد + بالجمله زلف خیال تصحیح
و تهذیب گرفته پیش این جای گرد آمده در مطبع نگار طبع نمونه بعد اکنون که زمانه
بطول انجامید تداول ایدی عزیزان و جوش کرده و متاع بازار پیشانی نماند و بزم با نها سوی
دستانی نماند پیدا تا شر نورانی شمایم منشی نولکشور سابق ساکن بلده بر شیبا نزد رسید و صبح
شبی که هلال بر جو و بالیده در ماه ذی حجه سنه ۱۲۹۳ هجری بجد کرده زیور اختتام پوشید

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز بهر جا نها	لال ست بحمد تو زبانها	از اهل خرد کمال ادراک
در کنه تو هست ما عرفناک	از ابر سان درود بی حد	بر روح رسول پاک احمد
بر آل و صحابه اش پس از وی	رحمت بادا ز تو پیاپی	بعد ازین برای ارباب فطرت

سخن سنجان بلند طبیعت نیکو روشن ست که قصاید بدر چاچ در شبستان معانی شمع ماه افروخته است و از آتش طبایع وقاد در انفس در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل شمع چینی شکسته و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش کانهن الیاقوت والمرجان و فرائد عوایدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و چون این عروس زیبا شاهد رعنا درین جزو زمان بمطبع **منشی نولکشور** غازهٔ طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائی گردید بندهٔ سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد هادی علی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمرهٔ ماهران لب بحرف و حکایت نمی جنباند پس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فواید درین کتاب بجمع این عجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقدهٔ از کار آن تواند کشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت و ابسکه اکثر اشاراتش از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص ست و در کتب لغت کمتر برمی آید مناسب که وسواس عدم توافق در خاطر صاحب نظران

نظر ازان هیچگونه تردّدی نیفزاید انیک بهم عنانی فضل یزدان قدم به تکاپوی راه مقصود به میدارم و پرده پوشی زلات را از کریمان امیدوارم

باب الالف

آهوی ماه‌وَش و آفتاب ای آنکه شمس و نیّر اعظم است
این رشتهٔ پر گوهر - این قصیده
اثر - نشان قدم -
اطرَبه - شادی و سازنده و نام ستاره
اطفال زرین سلب ستارگان
الف علامت نور در نجوم که برج او
آهوی آتش فشان - آفتاب
آبتین نام پادشاهی
آب بقسم اشک سرخ
انجه تنگه درّ و آب حباب
آتش باد آور - لب
آویزهای قیر حروف
اژدهای سیاه سر قلم
آب بستان آتش بسیار گرم
اشک زلیخا - کواکب
آهوی زر - آفتاب -
امام چارمین حضرت علی رضا
آتشین برج سدی که خانهٔ آفتاب است
ازرین دندان - بر غمت
ارزان نیر - قطره

اختر سردار و اشک
اطلس سیاه شب
ارغوان رخ
اوان - حسرت قلم
آب ارغوان خون
آتش گویا لب
ادهم - شب و آسمان
آبلهٔ جام حباب
ابریشم - تار چنگ
آتش تر شراب
اندکی ای نقطهٔ قلم
اختر شفق آلوده اشک سرخ
آینهٔ مه رخسار
آتش کنایه از رخسار
آب خشک پیاله
آذر - لب و خون
ایوان ماه برج سرطان
افسر یاقوت خورشید
اژدر - تیغ
ابر تر - مداد

اژدهای پیکر هزار پهن فلک
که همین قدر ستاره و رز نشت
آفتاب ساغر شراب
این دانه - این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آینه رو - لالا ماه
اعمی کنایه از برج عقرب
آینهٔ اسکندر - کاغذ
آب شور - اشک
اطلس مراد از ابر
ابر سیاه پیکر عکس صاحبش
نقاط نقش الف نگاه و باشد
عرش [illegible]
آرش - نام پهلوان
اجم - نیستان
اهل توانمند اهل دولت
حیه قرانه ریزه زرست
ایام کام انداز و آینهٔ زرین
شعبان و رزن شرب بسیار خورند
مشتری باهم جنگ

ارزن زر کواکب
اروم - نام سورهای بزرگ
کتاب ژند و پاژند مد -
ارقم - مار پیر
آصف بن برخیا وزیر سلیمان
اختها - پر زهیر
آخر - اصطبل

باب الباء العربیه

بادام - چشم
بیست و یک کز پر یافته ... بیست
از کوکب - جانب شمال
بچگان روی اشک و انجم
بره - برج حمل
برگ نشان - پر آب
بقم - رخسار
بده - پیاله
بکر گران بها - اشعار نو
باز زرین یا سفید پر آفتاب
بیعت نامه - عرض اشعار
برگ بنفشه - حروف
برف خشک - کاغذ
بادبان - مراد [illegible]
بحر تلخ - سمندر

بادی اسپ سریع السیر
بادام خنگ خنگ از انکه مشهور بادامست
بدر شفق خون پیاله باعتبار شراب
برساوس نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بسد حل شده شراب
بیضه زر ستاره
برگ چنار دست
برگیر یکی از وی ای یک حرف
که دالست بقرینه مقام یکی بود
وازان حاصل الف آید باجای
بود چارش ای همان دال
با چار دیگر که جمله هشت میشود
وازان چار حطی موجود میگردد
چار خودش گردد با آنکه ده چار
بار چاران گردد وازان میم
برآید چه ده چار بار چهل ست
باشکونی بازگونی
بکر چرخ زهره
بعم نام یکی از اولیا که بجای او
حضرت موسی در تیه گرفتار شده در حق
او دعای بد کرد ناو مردود شد

برکشیده بلند
باغند پنبه برزده شده
گاله واینجا مراد از کواکب
بحر دست ممدوح
بیجاده کهربا
بلبل باید چون نسیم کار ایست
باد آتشین مخالب آفتاب
بهق و مخلب چنگل شیاطینست
برو ژاله مراد از دندان
بحر بوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنرمند کامل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان و حباب
پسته مرجان نیش لب و لعل
پستان شب ماه
و شیر شش کنایه از شعاع او
پیل پا ای برابر
قد پیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زرد و پاره زرد
و پاره مزعفر آفتاب
پرده سبز زراندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شوبه مطرب زهره
باعتبار آنکه ورای اوشش
سیاره از انهمه آفتاب موشش
پیچیده مار خط و زلف
پسته شور لب
پیرام آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء القوقانیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و شقت
تباشیر روشنی و مشکوئیست
و بمعنی لطاء معربست
تنگنای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل و ترنج زرد و ترنج
زرباشیق ترک سنان کنده از آفتاب

ترک سیاه عذار قلم
تاجدار بالای دار
تاریکی و تیر بداد
تش تیشه نبرگ
تتق پرده پرده
توره نام گیاهی
تملیه تعوید

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه به شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که بدان سمت قبله نماید
جیش حبش تاریکی و انجم
جام زرد زرد آفتاب
چند ده ای جند عدد لفظ
که ده میشود وآن سه چند رست
وازان حرف جیم حاصل آید یا
مجذور ده که صد باشد درین
صورت قاف موجود گردد
جنیبت اسپ کوتل
جامه و عیده از نمد اسپ هی ذلت ست
جود بالفتح باران

جبه — ترکش

جان — محبوب

جم — حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چار زن و چار مادر و چار ربع چار عنصر —

چنگ کنایه از هلال

چاه زهره برج سنبله که خانه هبوط زهره است —

چتر مرادیه افلاک باعتبار انجم

ختن — رخ و کاغذ

چشمه حیوان فرمان امام

چارده ای ده چار بار که چهل باشد و مراد از آن میم است

چاوش نام شکلی از کواکب

چار و یکی مراد از چار لفظ چار باعتبار عدد و حاصل یکی میم است لفظ جام از آن بیرون آید

چار در ماه و چار در ستاره ماه روشنی او —

چار صد سر یعنی حرف تا و دال

چشم مور و زند ستاره ای دم نکند ذلیل اند

چشمه سیماب کواکب

چشم تر رو دهن صراحی

چرب — فربه

چشمه لی نم آفتاب

چوگان مشکین زلف

چاه — زنخدان

چارم کتاب قرآن شریف

چراغ داره چه اعدای قندیل

چوگان سیمین هلال

چرخ زدن مراد از حرکت کردن

چار میخ قاروره و اثنی فلک و قاروره شیشه ایست

باب الحاء المهمله

حبشه — دوات

حلقه دار — غلام

حوصل نام طایری سفید مراد از

حصاه — سنگریزه

حسینی نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمه

خور آفتاب و خوردن

خشت زر و خیمه زرین و خسرو مشرق و خوبرو مجهول مراد از آفتاب

خرمن ماه — هاله

خون دل مریم شراب سرخ

خنثی انگشت چه مردم

ختن سرخ و سفید باشند

خوان زر روی زرد

خضر مراد از امام

ختا — کاغذ

خرچوبه باب مراد از چار

خورشید — رو

خنجر زر اشعه آفتاب

خاتون هفت قلعه زهره

خیمه سبز و خیمه لاجورد و زمردین آسمان

خوان خروس شراب

خارخط رخسار

خشک و تر نیک و بد

خفتان چلته

خضر مبارک دم صبح

خاکستر کنایه از مداد

خون بسته لب

خمسه مسترقه پنج روز و چند ساعت که از ماه شمسی قمری در حساب ایام یکسان نیاید باشند خجان آنرا بر سلخ ماه آبان نگاه دارند تا بعد شش سال کسری کم یکماه موجود گردد و در بندی آنرا لوند گویند —

خلق بفتحتین کهنه شدن

خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهمله

درج در — دهن

دانه — کنایه از ستاره

دانه عنبر — مردمک

دانه قیر — زلف

دوشکانی شراب حصه خود که بدیگری دهند —

دق کنایه از کمی

در ثمین — حروف

درست زر آفتاب رنگ و زرد

دواج — چادر

دام مشک سطور و زلف

در خشک و تر دندان و حباب

دژم — افسرده

دف آفتاب و ماه تمام

دیو هفت سر آسمان ثابته

دو خروس و ب اصغر و اکبر

دلو — برج مشهور
دریا — شراب
دود سیاه — خط و زلف
دو چل یعنی چهل و دو مراد
از آن دو لبست چه عدد آن
همین قدر باشد —
دهها جمع ده مراد از آن ده مرتبه صد
دبور — باد مغرب
دل ایام رمضان که دنیا عصیان است
دل بستن — سخن نگفتن
دو دلیل نیکو دارد و فاعل است
و مراد از آن یا باعتبار عدد
و مراد از بلبل هزار مرادف او
و از آن همین حاصل شود
دایره مه — رخسار
دهر زرد دست مغربی
مشرق آفتاب —
دیگ و روشنست ای مردم
گاو پرستی میکند —
در عدد بودن بشمار آمدن
از جهت عزت و مرتبه
دیمه — باران
دیگ تهی کاسه گدائی

دو عروس حبشی و مردمک
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل زر مرگ چه مراد
از دل قلب است زر کرم
و مقلوب کرم مرگست
دبران بفتحتین پنج ستاره
منزل قمر که در حمل او
پیدا شود کور گردد
دایره عظمی فلک نهم
دو نون شکل دو پاره مه
بعد شق القمر —
داخول بواو مجهول
و گاه پادشاهان چیزی تیره که
بر سلاطین بجهت نشستن سازند
دیبای سیاه شب
دو دانه مشک مردمک
دیو شهاب افکن باعتبار برق
دوده — خاندان
دسر سیاه هندی کاجل
دریای نگون معنی چه مقلوب
درقه بفتحتین سپر
درک بفتحتین طبقه دوزخ

دق کنایه از گدائی
درم ریز سکه زن
دوده — خالص
دماغ تباه خیال فاسد
دهان بند تعویذ بند بازده زبان
دمیر — هلاک

باب الراء المهمله

روی چو دینار یعنی زرد
روز کم خند —
روشنائی زعفر صبح باعتبار زردی
رد دم روی رخ و رو و دکا
روز بار عام قیامت
رقص نام ستاره که در میان
تنین امی اثر در فلک است
روح بالفتح خوشی
ربع بموحده کشت
ربع حاصل
رشته پروین اشک سفید و دندان
رخشا مخفف رخشان
رومی زنگی جبین قلم
ردای عودی شب
رباب — ابر
رومیان ماه قفا نگشتان

باعتبار ناخن
رش — بازو
رشته مروارید صف دندان
رواق مسیح چرخ چهارم
رش بالفتح مسافت دو
دست هندی کوسی
رقیه نون خفیه افسون
رنگ ریزکان آفتاب
رهاوی نام پرواز موسیقی
راست نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمه

زرین ساغر و زرین صدف
و زرین سپر آفتاب
زورق بادل کشتی شراب
زاغ — کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زغه دانه که طایر از گلو بر آورده
در دهن بچه می اندازد
زعفرانی معجر مهتاب
زنگی — شب
زر آب خوردن ز روشنی آفتاب
زیبق کنایه به دندان
زرنیه — تیر قلم

زال پلاس پوش چنگ
که غلافش از پارچه گنده باشد
زنگی زرجامه قلم زرین مداد
زاغ سیاه شب
زرقلب انگور چه مقلوب
زر زیست
زرد و شمشاد وش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله و نام ستاره که دم
طلوعش دعا مستجاب میشود
زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب با غبار انجم
یا شبنم
زرین زر آفتاب و شفق
زوال گلوله آرد تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجیر زلف
زرد رنگ مهی و زرد مار قلم زرین
زنگی بچه مینا مردمک
زمردین مهی خط سبز رخسار
زنگاری سپهر آسمان
زمرد خط رخ
زاغ مراد از ابر
زرد پوشان حرامیده سپهر
خیام ستارگان آسمان
زوبین بواو مجهول نیزه کوچک
زنخ زدن لاف طعنه زدن

باب الزاء الفارسیه

ژاله مراد قطره خوی و باران
ژنگ صبا مراد از اشک سرخ
و ژنگ مسته باشد ۱۲
ژاژ خا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدا تعالی
سه پسر موالید ثلثه که حیوانات
و نباتات و معدنیات باشند
سه دختر و سه خواهر بنات النعش
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سرشکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سرکه فشان سخن غم گوینده
سنبل مرغول موی پیچیده
سیم و زر کنایه باشعار
سواد مداد
سکندر کنایه از ممدوح
سابق شعبان ماه رجب که نام ایامی بود
سحر رخسار
سفره زرین روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سپاه ترک روشنی آفتاب
سرمه شب
سفیده روز
سنبل دوته زلف
ستاره جوهر شمشیر و چشم
سلسله سطور
سرغول نام شکلی از کواکب
سی و یک دانه قصیده
سی و یک شعر
سرای مشتری برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از خط و سیاهی
سقطی ساقط الاعتبار
سبز لباسان بهشتیان
سکسری دیوانگی
سیاهه کاغذ و اشک
سایه زلف
سر زیر دریای عرب مراد از آن
می ست چه دریا را بعربی یم گویند
و چون سم را زیر گنبد می گردد
سایه دار آسیب زده
سیاغر تبرکی زرد رنگ
و نام بادشاهی بزرگ
سیه پیل ابر
سگ کنایه از منزل قمر
عوا نام که بشکل سگ است
سبز کبوتر مراد از جبریل
سندان آله آهنگران
که بران آهن را نهاده کوبند
هندی نهالی و هم تنگه آهنی باشد
که با پیچ بر تخته در بند و زنند و حلقه
بران زنند تا صاحب خانه
خبردار شود
سمط و سمیطه عقد گهر و غیره
سربال بالکسر پیراهن
سیه بادام قلم
ستان هندی چیت
سیاوش نام بادشاهی
سرنهی شرمنده شوی
سرسین کنایه از گنج

سیاهان نام پرده از دو سقفی

باب الشین المعجمه

شکر — لب و بوسه

شیشه نهاد نازک دل

شمشاد — قد

شاه مغرب و شاه چین و شاه خاور و شاه سیاره سحر و شمع لگن چارم و شمع رواق اخضر و شمشیر سحر و شاه تب لرزه دار و شانه زرین و شاه اختران و شاه آبی و شاهین زاندوده

آفتاب —

شاه زنگ و شاه شام ماه

شیر و شیر گردون و شیر نر

برج اسد —

شش جهت تمام عالم —

شفق روی سرخ و خون

شام و شب دوات و زلف و خط

شیر کاغذ و صبح و رخ مهی

شب آشفته زلف

شاه حبش شب

شاخ زعفران آهک و قد زرد

دشمن و سلم زر

شکر فشان کردن لب

سخن نیکو گفتن

شاخ مروی آله رجو لیسته

شور و اضطراب کند حسرت نامه

شب روان دزدان

شاخ باد و ظرفی که بدان شراب خورند

شبیه بالکسر آواز اسب

شکرگون محمل کنایه از چیزیست که رنگ زرد و موی باریک چون خواب محمل دارد —

شادروان خیمه

شاخ شاخ ریزه ریزه

شبه سنگیست سیاه و مردم ازان مردمک ست

شعر بالفتح جامه

شره حرص

شاخ گوزن هلال

شاره چادر و دستار

شوره درخت گز و گیاه

زمین شوره و خاکی که بدان باروت سازند —

شاه حرم آباد لایزال و تعالی جل شانه —

باب الصاد المهمله

صفحه گلنار رخسار

صف مور خط

صبح — رو

صفرا روشنی و تلخی و رنج و

صاد — چشم

صهوه میان پشت اسپ

صورت بیچار ضد صورتست

چه تا چار صد عدد دارد

صبح دوم صبح صادق

صدره بالضم پیراهن

صفرای علامت برج ثور

صاب عصاره درختست تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف گل یکصد چه عدد گل پنجاه است —

ضرغام شیر

ضرب بفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر آفتاب

طشت زر آفتاب و رخ زرد

طفل نبد مردمک

طوطی پران گردون به اعتبار سبزی رنگ آسمان

طاوس شب پیما ماه

طوطی شکر خای معنی گستر مراد از شاعر شیرین گو

طبق مینا و طاق اخضر و طاق آبگون و طاس سبز

آسمان —

طوطی سدره نشین جبرئیل ع

طفل دریده گوش دف

طاس سیمگون چشم سفید و ۹

طوطی طاوس پر آسمان با عتبار کواکب —

طبق لعل پیاله شراب

طاسک پرچم طاسی باشد بر سر نیزه —

طوطی سلب سبز جامه

طاوس سدره آشیان جبرئیل علیه السلام

طفل قلم —

طه نعیم ما صلی الله علیه وسلم

طوق هلال

طبوق نام شخصیت که در زیر پای ستوران می شود —
طارم کیوان فلک زحل یعنی طارمی چه کیوان زحل ست
طربال بنا — بلند
طفاوه بالضم دایره گرد وهاله آفتاب —
طفل شیر خواره آفتاب باعتبار شعاع
طراز بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمه

ظلمات — دوات
ظهیر الجیوش نام عماری

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ ولب وشراب —
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ وفاضل —
عناب — لب
عنبر زلف وشب خط وهداد —
عروس خاوری عنقای زر
شهپر زرین پیر و شهپر

وعماری زر اندوده آفتاب —
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تخته باغ جبرئیل
عنب رخسار باعتبار نزاکت —
عنبر زنجیر زنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه به دعای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود
عبو نام ستاره آتشی
عطیه کبری یکصد و بیست سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه آورد
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بالفتح اول وثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچه شیرین باعتبار دندان

غنچه دهن کنایه از کون
غالیه — مو
غزال شب و آفتاب
غوزه بواو مجهول غنچه پنبه ناشگفته —
غاب بیشه —
غسق سیاهی
غوره انگور خام که ترش باشد

باب الفاء

فیروزه رو آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فروخانه سرو وزیر ای خلوتخانه سر ماه یعنی برج سرطان که آبی ست وماه را برای نیابت آفتاب وزیر خوانند
فنک پوستینی ست سفید
فردا قیامت
فش شمله ودستار
فلات دشت
فستق معرب پسته
فرش مزعفر ومدور زمین

فنا بالکسر پیشگاه فراخ خانه گرد

باب القاف

قوقه — تکمه
قلزم بخشاخ کف دست باعتبار انگشتان —
قطره آب تیغ
قبه زر وقرص زر آفتاب
قوس — ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان که در روشنی شش مرتبه نهاده اند بسیار روشن قدر اول و همچنین بتدریج
قوس زر محراب
قطران روغنی سیاه
قلب اسد آفتاب چه دل اسد سین ست و آن علامت شمس —
قلا اسپ
قمم جمع قمه ای سر هر چیز
قمطره تنگ از شکر وغیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره — پاره
قعقعه — آواز

باب الکاف العربیة

کیکاوس نام شکلی از کواکب
کافور خشک — روز
کرکس زرین — چرخ
نطاق ... و قع دو شکل
کمان چرخ — برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گویند
کم شوای مشو سعدی
فرماید ع بجستند بسیار
کم یافتند ای نیافتند
کیش ترکش و زنار جوزا
که خانه عطارد است —
کاسه نعل چشم گریان
کله — خیمه
کاسه نقره چشم سفید ماه و کوکب
کوکبه — خوج
کشتی نعل پاره لاله
کیسه زند — روشنی
کوکب نعل میخ آن
کرسی زرین کوکب

کاورسه زند قطره زند
کهربا — قلم زرد
کوثر مراد از شراب
کس نعل و نام شهری از
ترکستان —
کافور — روز
کبود غدیر آسمان
کوه مراد از سرین
گرشاسپ نام پهلوان اسپ
کاغذین جامه مستغیث
کتب به فتحتین گیاهی است
که از آن رسن و کاغذ
سازند —
کاسه آب اشک
کوزه میوه نو رسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
و کشتی زر و کلاه زر
آفتاب —

باب الکاف الفارسی

گل شراب و رخسار
گرگ سیاهی دنب صبح کاذب
گوهری — اشک
گوی زر کواکب

گلگون بلجام کاغذ
گندنای لاله فشان شمشیر
خونریز
گل بشارت خالی علی و
گل نشان و خار برابر است
گنگ سخن چین قلم
گاو مشک شراب صبح تو
گردون مراد از اسپ
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب و خون
و رخ —
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
و لالا غلام حبشی است
لولوی تر اشک
لالستان همان لاله ستان نیست
بضرورت شعر یا افتاد
و مراد از آن رخسار است
لباس آل عباسی لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب
اشک سرخ —
لگن بدم فلک با کوکب

لعل دریا ش لب سخنگو
لعبتان سیمبر ستارگان
لشکر هند شب
لجه درخشنده شعله آتش
لعل شکربار لب باهمتا
سخن روشن —
لگن زمردین آسمان
لمعه بالفتح روشنی و بالضم پاره
گیاه خشک میان گیاه سبز
لولوی نشو قطره شبنم
لاله سیه شب
لباچه لحاف
لولی بچه متلون
لعل نم و نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیماب سبز آله رحولیت
باعتبار معنی —

باب المیم

ماه نو انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچگان انگشتان
ماه کاغذ و رخ و نعل اسپ
ماه سر خرگاه یا در شیشه
که مدور است —

مشک گل پوش خط که رخسار
را می پوشد —
ماهی برج حوت، پیاله
شراب —
مشک تر شب
مغفر فغفور کنایه از
روشنی —
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماه دو هفته کنایه از پیاله
که مدور باشد —
ماده و نر و مائده و ...
خادم خوان گستر
مرغان الهی عارفان
مصحف نه جلد نه فلک
مهر زر و مجمر زرین و
مرغ زرین و مهچه زرین
آفتاب و مهچه بادشاه
خیمه ست —
مشک زلف و شب و آنچه
بدان ماند —
مریم سر سنه شوهر
مقلوب میم —
میم دوات

مال و مجد و عدد لفظ که
معدد باشد و مراد از آن
قاف ست —
منجنیق فلاخن معرب
من چه نیک
مربع قلمدان چارپهلو
ماهی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینای لعل ندا از تیغ خون
مهمه با لهاره و بیابان
موسے اندکی
مرغ تجلی نور الهی
معلق نور و معمد مینا
آسمان —
مورچه خط و رخ حریف
ماه نو رست شب
ای ماه نو بهم تو شب
منجوق ماهچه علم
میم نر اندوده ماه
موی دیده موئیکه بجز
در دیده پیدا شود
مرغ صراحی شراب
مار سپید صبح صادق

ماه چهار هفته هلال
مرغ عرش آشیح اول و ثالث
شهریست در شام که بوتر
آنجا خوب بشود و مراد
انجا لا مکان —
مرجان اشک سرخ
منزل هفتم کتاب ختم
قرآن شریف چه در هفت
روز مقرر کرده اند —
مخبر صادق مراد از خدای
تعالی —
مشک زره شکل زلف
باعتبار پیچ و خم
مضطرب شرابخانه
منقل کانون
مر تلخ
موید نام [illegible]
مایه نام پرده از موسیقی
مخالف نام پرده دیگر
مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نشتر اشک و اختر
نرگس خواب چشم عاشق

نه دایه نه پدر و نه شوهر
و نه خم نه فرزند و نه جوگان و نه
خوان و نه نمکدان و نه قلعه
مینا و نه مرغی نه فلک —
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان و اشک
نیلی چادر و نیلی خیمه
و نیلی قفس آسمان
نه طارم شش روزه نه آسمان
که در شش روز پیدا شدند
نقره روز و رخ و آنچه بدان
ماند مثل کاغذ وغیره —
نقطه یاقوت آفتاب شراب
و دهن محبوب —
نهنگ نیلگون تیغ
نقطه زرد نمکدان زر
آفتاب —
نون ابرو
نیم پنجه سے عدد و چه عدد
نقط پنجه شصت ست نصف
آن سی باشد و مراد از آن
حرف لام

نه پیچ باعتبار تساوی عدد و شمر لفظ
نو در پیچ باعتبار تساوی عدد
لفظین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد انتهای نیمه خرجی
نقش نه دو پاره و چهار و پنج و دو
نهم یعنی صمد که عدد این لفظ ست
نه چراغ سبعه سیاره و راس
و ذنب -
نم بخشش
نی بر ذرن وحی قرآن شریف
نقش بند روح مراد از آن است
و مراد از روح و دنیا روح نباتات
نقادان علوی کواکب

نوک بفتح نون و ضم خطا
سه چیز الا معنی نقشا
مرغان که بضم نیر آمده
نیم مثیبه کم مایه
نهاوند نام پرده موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زیادتی
ورقا کبوتر و فاخته
وهق کمند
ومیض روشنی

باب الهاء

هندو گل زر قبا شب
باعتبار ستارگان -
هرا ساز اسپ
هندو کنایه از معربه [illegible]
هفت آیت زر و هفت شمع
سبع سیاره -
هندوی بینا مردمک
هفت خواهران بنات النعش
هفت تیغ باعتبار آنکه بسیار تیز
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر ممدوح
هفت شاه وان هفت اقلیم
هفت امام خلفای عباسی
هامه سر
هماره مخفف همواره
هو او تعالی
هودج گلزار آسمان
هشت [illegible] هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان
یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت احمر شراب سرخ
یلی ای چهل که عدد این لفظ
است -
یکی مرد ای چهل باده که عدد
این لفظ باشد و حاصل آن
لفظ [illegible] است -
یکه لکه مراد از آن آواز
[illegible] است -
یکه تنه یکه و تنها
یزک مردم جوکی
یاره دست برنجن
ینگک چار زندان نشین
سباع و بهایم -
یوسف زرین رسن ذرها
[illegible] آفتاب -

خاتمة الطبع

الحمد لله که بحالت ناشه مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدر چاچ مولفه مجمع کمالات صوریه مبع سعادت
شرعیه بدر سمای تحقیق قطب دائره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذاعت قمری سرو بستان براعت
کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله بمطبع جناب منشی
نولکشور واقع کانپور در ماه دسمبر [illegible] طبع شد

شرح سکندر نامہ - کلان موسوم بہ منتخب الشروح و مشہور بہ شرح علماے کلکتہ مؤلفہ جناب مولوی بدر علی صاحب عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی صاحب جونپوری جو بحکم صاحبان کونسل کلکتہ مین شرح کثیرہ سے مرتب ہوئی فی الحقیقت یہ شرح بےمثل ہے

مثنوی نیرنگ عشق تصنیف محمد اکرم غنیمت لاہوری

مثنوی نشتر غم - تصنیف مولوی محمد مقیم سہارنپوری -

مثنوی قضا و قدر - تصنیف میر علی رضا متخلص بہ تجلی -

نالہ منظور - تصنیف سید منظور احمد صاحب مذاق تصوف مین ہے -

شکرستان خیال و خوان نعمت - یہ دو کتاب ہین کتاب اول تصنیف ملا ذوقی اور خوان نعمت مین تراکیب اقسام کھانون کے لکھے ہین -

مثنوی زلالی مسمی ایاز و محمود محشی ہے -

قصائد عرفی مشہور کتاب درسی ہے -

ساقی نامہ ظہوری - مشہور کتاب تصنیف ملا ظہوری ہے -

قران السعدین - از تصنیف حضرت امیر خسرو دہلوی -

قصائد بدر چاچ - مشہور کتاب ہے -

شرح قصائد بدر چاچ معروف بہ شرح عثمان خانی شارح اسکے مولوی محمد عثمان خان شہید مدار المہام رامپور اس شرح کے ضمن مین عمدہ رسالے ہر علم و فن کے ہین خصوصاً رسالہ جات رموز طلسم قابل دید ہین -

بہار دانش کلان واضح و خوشخط تصنیف مولوی عنایت اللہ

ایضاً - تصنیف ایضاً -

مثنوی لی رام عرف چشمہ عرفان تصنیف لی رام -

کلیات و دواوین فارسی

دیوان حافظ محشی - مشہور دیوان حافظ شیرازی کا ہے -

ایضاً - محشی مطبوعہ جدید بہت خوشخط طبع ہوا ہے کاغذ گندہ ولایتی

ایضاً - کاغذ سفید گندہ

ایضاً - کاغذ سمی ختائی -

شرح دیوان حافظ - حامل معانی و مصطلحات صوفیہ از مولوی صادق علی صاحب -

کلیات حزین - یہ ایک مجموعہ غرائب روزگار از طبع سخن آفرین شیخ محمد علی حزین اس مجموعہ مین کتب ذیل شامل ہین سوانح عمری حضرت مصنف تواریخ سلاطین قصائد نعتیہ ائمہ اطہار دیوان و مثنویات صفیر دل و چمن انجمن و مثنوی خرابات فرہنگ نامہ تذکرۃ العاشقین وغیرہ -

کلیات مرزا بیدل اس کلیات مین چار کتابین ہین نکات بیدل - رقعات بیدل - دیوان بیدل عناصر بیدل -

دیوان بیدل - اسکے حاشیہ پر نکات بیدل ہے اصل نسخہ قلمی بہت عمدہ بہم پہونچا تھا واسطے ملاحظہ شائقین کے طبع ہوا -

کلیات سعدی شیرازی حاوی رسائل مفصلۂ ذیل دیباچہ کلیات - کریما - گلستان - بوستان قصائد عربیہ - قصائد فارسیہ - مراثی ترجیعات - طیبات - بدائع خواتیم - غزلیات قدیم صاحبیہ - مفردات - قطعات - رباعیات مثنویات مقطعات مطائبات - غزلیات خاتمہ -

کلیات سعدی - مطبوعہ جدید -

دیوان مخفی - تصنیف مخفی رشتی یہ اوستاد

اہل زبان تتھار شتت نام مقام کا ہے ولایت فارس مین جو ناواقف ہین اوسکو کلام زیب النسا بیگم کہتے ہین غلط ہے تذکرون سے ظاہر ہے —

دیوان خواجہ معین الدین چشتی ایک نایاب تصنیف یہ تصنیف محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملی تبرکاً طبع ہوئی —

دیوان حضرت غوث الاعظم — شیخ محی الدین گیلانی مشہور بہ پیران پیر —

کلیات نظم غالب فارسی — عالی جناب مرزا اسد اللہ خان بہادر دہلوی کا کلیات نظم

دیوان غنی — مصنفہ ملا محمد طاہر غنی —

دیوان موزون — من نتائج خیالات عالی جناب راجہ رام نرائن صاحب —

دیوان صائب مشہور دیوان ہے —

دیوان ناصر علی — مشہور شاعر یادگار زمانہ متاخرین ہے —

قصائد مدحیہ نظام — عمدہ عمدہ قصائد فارسی و اردو ہین

دیوان تفتہ — منشی ہرگوپال صاحب تخلص تفتہ تلمیذ غالب دہلوی —

جوہر معظم — دیوان مرزا گل محمد خان ناطق مکرانی اور اوسکے ساتھ منشی جواہر سنگہ جوہر تخلص کا کلام فارسی شامل ہے —

کلیات صائب — کامل از نتائج طبع مرزا محمد علی صائب تبریزی مشاہیر شعرا سے تھے —

دیوان کشفی مولوی سلامت اللہ مغفور کانپوری تصنیف

دیوان ہلالی مشہور استاد اہل زبان ہے مطبوعہ نظامی

خیال بیخودی نہایت عمدہ مذاق کی کتاب تصنیفات منشی سنتعل سنگہ صاحب مرحوم بنارسی بیخود تخلص یادگار ہے

کلیات امیر خسرو دہلوی مجموعہ چار دیوان دیوان تحفۃ الصغر — جو کلام صغر سن مین فرمایا دیوان وسط الحیوۃ — کلام جوانی — دیوان غرۃ الکمال جو کمال عمر چالیس برس مین فرمایا — دیوان بقیہ نقیہ — جو کہ پیری مین تصنیف فرمایا —

کلیات جامی — یہ کلیات ولایت کے خط کا پورا لکھا ہوا بہم پہونچا اوسی سے نقل ہو کر چھپا —

قند پارسی — مجموعہ منتخب کلام شعرا نامی مؤلفہ مولوی عبد الغفور خان صاحب بہادر متخلص نساخ —

کلیات نظیری نیشاپوری مع شرح طبع ہوا

تذکرہ حسینی — مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی اول مناقب جناب امیر المومنین علیہ السلام سے ابتدا کی بعد بہت سے اولیائے کرام اور اہل ایہد عظام کا تذکرہ ہے —

گلشن بیخار — نواب محمد مصطفیٰ خان صاحب بہادر شیفتہ دہلوی کے تالیفات سے تذکرہ شعرائے متقدمین کا ہے —

قصائد پر فوائد — مصنفہ منشی چھنو لال صاحب بہجت —

دیوان نویدی — فارسی غزلین مفید درس اطفال نویدی تخلص شاعر کی تصنیف مطبوعہ مطبع اسدی —

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی — مہر

گلستان نثر — شیخ سعدی شیرازی —

ایضاً — کاغذ رنگین و عمدہ

ایضاً — متوسط قلم —

ایضاً — جوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ

ایضاً — کاغذ حنائی

ایضاً — پر قلم و واضح و خوشخط